شکوفه ریزی ریاض کفن بدوش آن شد   در آن وقت سرو
بجا مانده بود نهال قامت علی اکبر ملاحظه نمود که مرحبا کلنداز را قامت
را بباد فنا داده و گلچین اجل دست یغما بر چمن نبوت کشید علی اکبر بشتاب
شده بخدمت باب سپهر رکاب آمد بعزم خاکبوسی و بر زمین نیاز
مسندی نهاد و عرض نمود کای ثمره شجره ابتلا یاوران تو همه از شراب
جان بازی سیر در کنار استراحت نهاده مست جام وصال شدند اینک
دور بمن رسید چون جمله ذات نایره دوری احباب و سوز تشنگی جگرم
را آتش انداخته از جناب شما امید دارم که مرا مرخص کنی
مرخصم بنما تا بطلب یار روم   ز تشنگی بدم تیغ آبدار روم   وگر نهال
قدی سرو جویبارت نیست   مگر بسر تن من لایق نثارت نیست
ای پدر دلم بتنگ آمده و طاقتم رفته و دیده گریان نزا اندازم چون جناب
امام حسین سخنان جگر گداز علی اکبر را شنید آهی کشید و فرمود
که ای قرة العین مرا چگونه رخصت حرب کوفیان دهم و حال آنکه
چون آتش فراق جد بزرگوار بر من مشتعل میزند اطفای آن حرارت
را از ملاحظه جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست در گردن پدر کرد





رخصت میطلبید و الحاح مینمود و التماس میکرد پس به پدر بزرگوار

می طلبید چندان عجز و لابه کرد که آن امام غریب بیکسان مصیبت سوخته کردم

ندید و چاره ننمود چاره دیگر بجز گذشتن جان یعنی از علی اکبر پس

حضرت فرمود که ای صفای دیده من چون از رفتن حرب کوفیان ناچاری

رخصت برای وداع اهل حرم رو بخیمها فرمود ای نور دیده وای فرزند دلبند

برو ببر که تا مادرت حلال کند نظاره بهر تسلی با من جو الکند

برو ببین عمهای غم کشت برو بیرگشی لاله زار خونیت برو

نظاره با جمال خواهرانت کن برو تسلی حال برادرانت کن برو که

کنیت دیگر بازگشتن ز سفر [illegible] مباد سکینه ببیندت دیگر

پس علی اکبر بفرموده پدر بزرگوار بسوی خیمها روان شد و چون

رسید چون بکوار حرم علی اکبر بگریه گفت سلام علیک

ای مادر سلام من بشما خواهران در بدرم سلام من بشما عمهای

خون جگرم سلام من بخواهران [illegible] دجادرم فدای جان پدرم سفر

دارم وداع باز پسین [illegible] دوستداران زین [illegible] خلد عقب مانده

ام زبانم چون [illegible] وحشت اثر [illegible] علی اکبر رسید از خیمه بیرون دوید

تا زپدر

تا زپدر ور خود سوی کوفیان شهادت برین راست که برای فراق سوار

شده عزم سفر آخرت دارد و دست در گردن علی اکبر کرد و بوسه بر گلوی

او میزد و گفت ای نور دیده آیا از پدر مرخص شده گفت با اجازه

پدر میروم مادرش گفت آیا چگونه دلش داد که تو را بحرب کوفیان فرستد

علی اکبر گفت بحکم قضا و از آن وقت زینب خاتون عنان مرکب علی

اکبر را گرفت و ام کلثوم رکاب او را در دست داشت و همه الحاح میکردند

که ای شبیه جد بزرگوار ما [illegible] خود و امگذار [illegible] بحال

غمهای پدرت را ملاحظه کن علی اکبر گفت ای عمه من هم از غمهای پدرم

دل بشکسته ام [illegible] دادم دیگر نمیتوانم که کوفیان زیاده بر این بر پدرم جفا

کنند ناگاه سکینه از خیمه بیرون آمد و دید که اهل حرم دور علی اکبر را

گرفته اند و او بایشان در وداع است پیش آمد و گفت ای برادر

بشنو بدانکه من طفلم و از تشنگی جانم بر لب رسیده گفت میدانم گفت

ای برادر با این همه جفا را چنین [illegible] که از کنار من خبر دهی و [illegible]

[illegible] برادر نگر علی اکبر از سخن سکینه بگریه در آمد گفت ای خواهر کوفیان

بمنگذارند و از آن از پدرم بریده اند میخواهم جان را فدای او کنم که

چنگ آن سودی نداشت علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت
دیر شد و فرصت شهادت از دست برود جناب امام حسین
علی اکبر را در بر کشید و بدست مبارک اسلحه بر تن او راست کرد
عمامه که میراث او از جدش داشت بر سرش حلقه بسم الله بفرق گذاشت
زره بپوشید و نیزه داد بر دستش زبان لا فتی بر کمرش بست چو ماه بر
مراد تیغ حیدر زد ذوالفقار چو خورشید بر او نگه کرد پس
جناب امام حسین علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده
اگر آرزوی دیگری داری بگو علی اکبر گفت که حاجت دیگرم نیست اندر
این دنیا بغیر رخصت حضرت بجز دعا ... بجان ... ام ...
بره وار در بر دارد مانده وقت ... خدا نگهدارد چون علی اکبر بمیان
میدان رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بیوفا از شما بر جفا
چه خواهید که در آن روزی که خدای داور جناب پیغمبر ... القوم
در کدام مذهب روا است که فرزند رسول و اولاد پیغمبر زاده خود ...
منع نمایند برادران و یاوران او را از منع جفا برادر او ... بخدا
حکم کند میان ما و شما چون چشم ... عاقبت ... علی اکبر افتاد

جوان

جوانی دیدند مانند سرو جویبار حیات در کمال موزونی و روی
چون آفتاب تیغ قیامت در کمال درخشانی بهار گیسوی مجعد
مسلسل مشکین داشت جمعی که رسول خدا را دیده بودند روی بعمر سعد
کردند که ای ... و سپاه ملعون قصد آن داشت که بجنگ در میان ایستاده
میدان ما را بحرب او آورده عمر سعد گفت این رسول خدا نیست
بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد گفتند ای عمر این کار
حسین بجائی رسیده است که فرزند خود چنین جوانی را بمیدان فرستا
ده است ترا شرم باید که چنین کار بر حسین تنگ گرفته پس علی اکبر
بمیان میدان آمد و مبارز طلبید هر که از میان سپاه بیرون
می آمد ... وارث حیدر کرار بجمله او را به درکات اسفل ...
تا بسیاری از آن ناکسان را بضرب ... پس جدال
نمود و هوا بسیار گرم بود و تشنگی بر او غالب شد عنان مرکب بجانب
پادشاه عرب گردانید چون بحضور پدر رسید فریاد العطش
العطش ای پدر بجدال مرا از تشنگی ... اگر قطره آبی بجانم
... امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک

در دهن مبارک او گذاشت و انگشتری که از جد بزرگوار به یادگار
داشت بر دهن او گذاشت و انگشتری بر دهن او نهاد و فرمود ای نور
دیده بمکز که بزودی که از جدت ساقی کوثر سیراب شوی
درین معامله رمزیست کان اعلم چرا نهاد لبهای اکبر بر خاتم ز سوز
جان بزند تا دلش نیز از دره درد در خزینه غم بود بلب
مهر شش که جنبش اندکی از تشنگی یافت باز دیگر رو بمیدان
نهاد روانه گشت لسانی که شاه بدر حنین بجنگ گفت
جوری رو بخدا الحسین که میرود بر سرش روز حنین ای بزرگوار
خدایا بحالش آگهی چون علی اکبر بمیدان رسید هر چند مبارز طلبید چون
ضرب دست او دیده بودند کسی جرات میدان نکرد علی اکبر خود
بقلب سپاه زد از هر طرف حمله مجموع شدند از آن گروه شقی دست شکوه
بر سر هم بر بخت در آن وقت عمر سعد گفت ای کوفیان این پسر
نبیره علی المرتضی و شجاعت موروثی وارد شما یک یک هرگز با او
نمیتوانید شد او هم نیز با دیگر که یکبار از چهار طرف
انظار بر ریاض جان او نیز با دیگر کنند و زخم بسیار زدند
[illegible]

مرحوم

بس بگوش آن تشنه لب خدنگ آمد چهار آیینه عفو نقش فضا
بسنگ آمد سحاب کینه چنان که تیر باسوی تش لمند ظلم چنان
دست زد بدامانش که مرغ روح تیر بقفس شاخ عمر پرید غزال
چین لامت بجنگ کینه طلبید دران وقت چندان خون از
جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب در غلطیده
دست در گردن اسب کرده عنان باو گذاشت مروی است اسب
علی اکبر او را از هر طرف میبرد میدید که باز کوفیان او را بجای گران
مجروح میساختند آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بیکبارگی
کشیدند و در گوشه خالی از دشمنان بجنگ انداخت آن دردانه وقت
که علی اکبر نفسی داشت فریاد کرد که ای پدر مرا دریاب چون امام صدای
او را شنید نداهی گشنید که یا میگفت از سر کوی شهادت
خبری می آید ناله سوختهٔ با اثری می آید میبرد هوش ز سر صاحب
این ناله کجاست بوی این سوز کباب از جگری می آید پس امام
مظلوم در میان غبار غوطه میزد از هر طرف صدا میزد میگفت یا علی
یا علی صدای علی اکبر از جانب دیگر می آمد دو دفعه فریاد کرد جواب

جواب نشنید چون دفعهٔ سیم فریاد کرد که یا علی ای فرزند در کجای جواب
نشنید چون امام مظلوم مضطرب شده بزبان حال میگفت آه صد آه که
شد بلبل گلزار خموش هرگز جاست شنیدم چمنش برده ز هوش
نیست ممکن که مرا ناله دهد باز جز نیرم بار بر سینه من از خون جگر مروت
که ذو الجناح عنان از دست امام تشنه لبان کشیده جنبید امام مظلوم میگو
ذو الجناح میرفت چون قدری شده از حرمگاه دور شد السلطان علی اکبر سو
دید که سراپا غرق خون و زین از خون او و دار گون شده خواست او سو
بگیرد اسب میرفت و میرانش رهمیکرد گویا بزبان حال میگفت من از آن
گم گشته دارم جز البشاره بیا تا نرفته زجهان آن رخ چون ماه بیا امام
حسین از عقب اسب میرفت که ناگاه چشمش بر بدن پاره پاره فرزند افتاد
بی اختیار خود را بر نعش علی اکبر انداخت و سر او را در کنار گرفت و فرمود
ای جان پدر به آغوش پدر دیده مبارک را بگشا و با پدر سخن بگو که حسرت گفتن تو
دارم چون علی اکبر صدای پدر را شنید دیده باز کرد که جواب سوال پدر را گوید نتوانست
دیده مبارک چون روی پدر دید آهی کشید امام حسین گفت ای جان پدر چه می
بینی گفت ای پدر جدم را می بینم که دو جام آب در دست یکی به علی اصغر [illegible]

حس

بمن میدهد میگوید که من لب تشنه ام هر دو سوی دو میگوید این یکی را از برای
پدرت نگاه داشتم که حسین که با لب تشنه و زعقب می رسد این بگفت
و گویا بجواب رفت حضرت نعش علی اکبر بر روی اسبش نهاد در رو
بجانب خیمه فریاد بر آورد که ای بیکسان علی اکبر از سفر آمده او را دریابید اهل
حرم از خیمه بیرون آمدند چون مادر علی دیده اش بر بدن پاره پاره فرزند خود شد
در آغوش گرفت و میگفت دست از تحمل و حال تو بخیده است بری
کاش میدانست غیر از تو نهالم ثمری دل و دین باد بر هم بانگ درآرد
درد و چه گفت سوخته گشت چه باری بسفری بعد از آن قاصدی از دوست
چه آرد پیغام کاش میبرد ز من ناله بگوشش خبری منکه پای دلم از اشک روان
مانده بگل ای صبا چو بگلشن دو حالش گذری گو که دو روز تو از صحرای
مصیبت دیدم بلکس سوخته غمزده خون جگری مروت که از غیب
خواتین با آن همه مصیبت تا آن وقت از خیمه بیرون نیامده بود چون گفتند
که کشته اند بیتاب شد از بسکه دوران بخید روز یار ستم
کشیده قامت او خم شده بود عصا را گرفت دست بر زانو گرفته
با آن حالت از خیمه بیرون آمد چون نظرش بر نعش علی اکبر افتاد و سو

[illegible]

بی اختیار در بر کشید و لب بر لب او نهاد و آهی کشید و جهان به چشمش تیره

چنان ساکت شوم از ناله با سوزیکه من دارم تو ای پروانه سوز از شمع

من از خویشتن دارم در گلشن بنجواهی کسی بلبل [illegible] آخر

هزار افسانه یعنی بلبلی مبهم سخن دارم نصیب کس مبادا ای تو جوانان

خانه [illegible] شب روزی که از هجرت من از هجر گهی دارم نباشد آنکم

از دل آتش سوزان [illegible] تاکی نهان از که تو شعله اندر کفن دارم

گهی از آب مینالم گهی از سوز با آتش گهی بهر حسین افغان گهی بهر حسین

دارم اهل بیت از گریه و زاری [illegible] غلغله در هفت آسمان افتاد

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ لشکر کشیدن [illegible] یزید بجنگ [illegible] امام [illegible]

از کلام [illegible] علیه الرحمة لشکر کشیدن عمر [illegible] و صفت [illegible]

عسکر [illegible] جاوشان جنود [illegible] دلیران معرکه [illegible] و ابطال [illegible]

گویند که جز نزول اجلال [illegible] ابن زیاد [illegible] رسید

که نزدیک کوفه شده آن لعین مقدار [illegible] هزار سوار از [illegible]

[illegible] خود بر که [illegible] ابن یزید ریاحی [illegible] مقصود [illegible] فرستاد

که آن حضرت [illegible] کوفه بیرون [illegible] بر [illegible] حسین [illegible]

[illegible]

در [illegible] از آب و علف خالی باشد فرود آورد که بر ایشان تنگ [illegible]

[illegible] باز [illegible] بقتل [illegible] پس [illegible] با لشکر خود روانه شد در آن

وقت امام حسین از [illegible] کوچ کرده روانه قادسیه شد در بین راه مرد [illegible]

بخدمت آن حضرت رسید آن جناب پرسید که از کجا میآئی عرض کرد

از کوفه میآیم پرسید چه داری [illegible] که بخدا قسم که شما [illegible] مگر [illegible] خبر

شمشیرهای کشیده و نیزه‌های افراخته [illegible] ابن زیاد لشکر بسیار

بطلب تو فرستاده [illegible] در بادیه [illegible] از قادسیه تا [illegible]

صحرا [illegible] لشکر و [illegible] حضرت امام فرمود [illegible]

و لیکن مراد [illegible] پروردگار [illegible] پس [illegible] فرمود

تا غلامان و همراهان آب بسیاری برداشته اند چون [illegible] نزدیک

رسید سیاهی لشکر [illegible] پیدا شد چون چشم اهل بیت بر آن

سپاه افتاد چون [illegible] همگی مضطرب شده شروع بگریه نمودند

مرویست از زینب خاتون که سکینه در نزدیک من بود دیدم

از خوف آن گروه چنان میلرزید که استخوانهای آن طفل صدا میکرد

من گفتم ای سکینه [illegible] گفت ای عمه من بسیار از این سپاه

خوف برداشته ام نمی ترسم خدا گواه است پدرم شهید گشتند و ما سو
اسیر نمایند دران وقت جناب امام حسین نزدیک گهواره زینب
آمده گفت ای سکینه چرا اینقدر بیقراری گفت ای پدر بزرگوار میترسم
که این تو را شهید و مرا نا امید کنند از خود میترسم حضرت فرمود
ای نور دیده این لشکر با ما کاری ندارند آن طفل را تسلی میداد چون لشکر
حر نزدیک رسیدند جناب امام مظلوم نظر بایشان کرد اثار تشنگی ملاحظه
کرد که ایشان از کار برده اند آن جناب بملازمان خود خطاب نمود که ایشان را
و اسبهای ایشان جمعیت را آب دهید خود بنفس شریف متوجه آب
دادن ایشان و چهارپایان بود   مرحمت بین که درین وادی پر جور
محن   آب میداد حسین ابن علی بر دشمن   آنکه شمشیر کشیدی
بر دشمن آتش داد   آنکه گریه زغمش کرد و داد سوار زیاد   پس حضرت
فرمود که سرکرده این سپاه کیست و نام او چیست حر پیش آمد و از بلندی
گفت یا ابن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس
نام و نسب خود را بیان کرد حضرت جواب سلام او باز داد و گفت
ای حر یاری ما آمده یا بحرب ما گفت مرا ابن زیاد فرستاده که نگذارم

بازگردی

که نگذارم بازگردی یا بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه
کوفه حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
چون حضرت نگاه کرد دید که وقت ظهر است فرمود که ای حر فرود آی و
نماز بخوان با قوم خود تا نماز کنیم من هم با اصحاب خود ادا کنم حر گفت یا ابن رسول الله
بر کس پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل جهانی شما
پیش بایستید تا هر دو لشکر در عقب شما نماز کنیم   صف کشیدن
دران وادی پر درد و الم   کفر و اسلام طلب کار ره دیر و حرم
بلبل و زاغ بیک شاخ نشستند بهم بستان   چون گل آمیخته معجون شب
روز بهم چون از نماز فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه بدست
حر داد و سر نامه را گشود و خواند و بدست امام حسین ع چون حضرت
دران نامه نگریست دید که ابن زیاد نوشته که ای حر در هر جا نامه من
رسد حسین را آنجا موقوف دارد و در منزلی که از آب و علف
دور باشد فرود آورد چون حضرت مضمون نامه مطلع شد فرمود
ای فرزند اراده تو چیست حر گفت که از ابن زیاد مامورم چنان خواهم که
حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد پس امر کرد

بسلامت اگر کسی نامحرمی پیشتر از آن بشنید و اصحاب سوار شدند عرض کرد که یا
که یابن رسول الله اگر هیچ ممنوعی تو نشوم از آن زیاد میترسم و اگر بجناب
شما بی ادبی کنم از رسول خدا شرم دارم در کار تو حیرانم چون قدری راه رفتی
فرمود پنهان از سپاه خود بخدمت امام حسین آمد عرض کرد که ای فرزند رسول
خدا دست من بریده باد که شمشیر بر روی تو کشیده و دیده ام دشمن بر کنده
باد اگر به چشم خیانت بر تو نگرم امام مظلوم که بلاس در این او هیچ سنگ
و گفت من هیچ کاری نکردم مگر آنکه آوازی شنیدم که مرا بشارت بهشت میدادند
در وقتی که از خانه بیرون می آمدم صدای شنیدم که سر تو بهشت مرا اندادر
دادند که ای حر بشارت باد تو را به بهشت من با خود گفتم که ما را بشارت
بعزای تو شنیدم تو بجنگ فرزند رسول خدا میروی و بشارت
بهشت می شنوی تا این رسول الله مصطفی در آن دست که فردای
راه همراه باشیم و در وقت فرود آمدن شما به بهانه آنکه حرم همراه اند
دور از لشکر ما فرود آیید چون شب در آید و لشکر ما بخواب
روند شما برخیزید و بهر طرف که خواهید بروید بصحت و سلامت
چون صبح شود معلوم کنم که شما رفته اید معلوم نشود که شما از راه

دیگر مبردیم

دیگر مبردیم حضرت وی دعا کرد چون شب شد لشکران زیاد بخواب رفتند
امام حسین برخاست با یاران خود در و براه نهاد و چون شبی بود بغایت تار

شبی تیره زان شب ندارم بیاد   شبی تیره چون قلب ابن زیاد
شبی خفته شمع مه اندران بیضیا   شبی چشم اختر دران بیضیا
شبی چون دل تشنه ظلمت فروز   بجز شنیده کم که شب بود روز
عیان پیش او صاف آن تیره شب   که گم گشته در آن راه میر عرب
بسی سعیها کرد آن شب فلک   که گم کرد راه امام ملک
مگر گم شود در ره بر رهنما   که رمزی بود زین بدین مدعا
که رفتش سعادت دران ره عنان   که اقبال بردش براه جنان

اهل بیت دران شب راه را گم کردند و ندانستند بکدام طرف رفته اند حضرت
بهشت رفته از آن لشکر دور بود و عورات حرم مضطرب شدند زینب
خاتون از شب تار و دوری آن سید گفت ای یادران درین شب خورشید
قیامت کجاست مهر کیست تا برادرم جدا شود چون سکینه از گم
شدن راه و دوری پدر مطلع شد دل دردمندش مضطرب شد و میگفت
همرهان گم کرده ام ره رهنمای من کجاست   اندرین شب آفتاب برج ... کجاست

مانده سرگردان دلم در ورطهٔ گرداب غم   غرقهای بحر ماتم ناخدای ما کجاست
قبلهٔ امید ما از ما گشته منحرف   کعبه جویان وفا قبلهٔ ما کجاست
بی پدری کی میتوان بسر نمودن راه سو   ای سپاه بی کسان آخر لوای ما کجاست
ای شب از بهر خدا بردار این برقع ز رو   تا ببینم کو مه عنبر لقای ما کجاست
مرویست که سکینه ناله مینمود و اهل حرم ناله میکردند و میگریستند ناگاه
صدای ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید که ناگهان سکینه عنان او را
گرفت و آورد   ناله سو با آهنگ تا بزد و گریبان بلی نیست
بی حکمت جرس همراه در ره که روان   این کشاکش از فغان دارد
هزاران بلبلی بر رخ بلبل که دری کشاید باغبان   دل خم کرده زنند بر
بر سینهای دست غم   تا نگوسر در جوابی نیست بر آه و فغان چون
جناب امام حسین بیدار شد و چشم سکینه بر پدر افتاد و گریان شد
بدخود سود در بر گرفت و میگفت   شکر لله که شب هجر
سحر باز آمد   یعنی از دیده نهان بود دیده باز آمد   قاصد که
شد خوار بی تابی   دیدی آخر که همراه سحر باز آمد سکینه گفت
ای پدر کجا بودی که در این شب رو بما نمودی   جز از حال ما یاران نداری
کرفتی

که شب بر سینهٔ هجران چسپانند به پس از پاسبانان خویش جانها که این
افغان کنان بر در کیا شد چون قدری رو بکار رفتن از غرض طی نمودار شد و
بزمینی رسیدند که ذوالجناح پیشش نمی رفت هر چند امام مظلوم مبالغه
کرده و سعی می نمود آن زبان بسته قدم از قدم بر نمیداشت گویا
جرأت رفتن نداشت تا گذران زبان زار بمحل رسید   کی سفرهای
غم بار بمنزل رسید   بزم وصال است این شمع بمحفل رسید
تخم وفا کشته را داد ثمر ماه نو   وقت درودن بود موسم حاصل
رسید   پس جناب امام مظلوم از تامل ذوالجناح متفکر بود و از شتر
داران پرسید که نام این زمین چه میباشد گفتند ماریه فرمود
بلکه نام دیگر دارد گفتند نام دیگر دارد کربلاست چون جناب
امام حسین اسم کربلا شنید آهی کشید و فرمود که تا فهمانید کجا
باشید و محل فرود آمد چونکه بار بمنزل رسید این مکان مجاورت
من است و میگفت   مژده ای قربانیان کاین کعبهٔ اهل وفاست
این حرم این عید قربان وادی کربلاست   میگفت ای موالیان
و ای همراهیان بدانید که چند روز دیگر این زمین از خون شهیدان

گلستان [illegible] که از این خاک دارد ابر عزیزان آبرو داز نسیم
این فضا دارد دمی الجسد بو کرچه پای عاشقان از اشک خونین در
گل است غم نباشد از جان تا این مکان بگم منزل است
احوال از جبین الجسد است این مسکین غبار بوی زلف حور می آید
زخاک این دیار حضرت پیغمبر بود ای یاران از آن زمان که بلاست و ابتلا
وعده گاه اندوه و بلاست اینجاست که ظاهر آمده از شاخ مراد
شهیدان گرفت که با رو فا بمنزل رسیده است و اینجاست که بسمل
دل از طپش آسوده است فرود آیید و خیمه ها بر پا کنید که اینجا
محل سکنی ماست اید وستان چیزی ازاین قوم دارم روزی در
خدمت پدر بزرگوارم در صفین میرفتیم چون پدرم باین مکان رسید فرود
آمد پدرم سرور کنار برادرم سبب گریه او پرسید فرمود ای
حسین در خواب دیدم که این صحرا دریای خون شده و حسینم در
میان آن خون افتاده دست و پا میزند و کسی بفریاد او نمیرسد
میدانم این محل قتلگاه تو خواهد بود دیدم پدرم زد بیخ گریه و گفت
ای حسین چون درین وادی برفته بلا گوی صبوری [illegible] و دندان
بر جگر نه

بر جگر نه دیگر جوان که تو با یاران شراب شهید گشته اهل بیت نزار ابر گنند
و شهر بشهر و دیار بدیار ببرند و سر نزار بر نیزه ها اشقیا بینند بایدکه
ازاین معامله صبوری کنی که خدای تعالی صابران را بسیار دوست میدارد
اید وستان الحال زمین است که مرا پدرم نشان داده است
باقی در مجلس دیگر بعرض دوستان و شیعیان میرسانم

رفتن امام حسین بمیدان و بعضی که واقع است می کلام ملا [illegible]

رفتن کنوز الم و یکه تازان میدان ستم و اشکبازان بیدرام و
تعزیت مفتران فضا سیر سوکواری و محدثان حدیث تعزیت
داری از کتب تواریخ بدین گونه روایت کرده اند که چون سرخهای
باغ امامت از دست گروه شقاوت بسته تیغ جفا از باد در
افتادند و گلهای بوستان جهان از زهر حوادث روزگار خشک شدند
برای خزان برفتار رفتند آن گروه شقاوت شکوه باکمال
بکمال ریزی غزالان حرم نبوت و رسیت بتقاضای رسالت
گشته و دران وقت کسی از ظاهران آشیان جهان نمانده بود
که در معرکه ستم جدال نماید جام وصال از دست ساقی کوثر بگیرد

بلاتشنه بشربت شهادت فایض شدند و سر در کنار راستی جهت
گذاشتند و شدند قربانیان کعبه وفا سر بر تیغ رضا نهادند دران روز
تمام ذبیحان کعبه صفا از دست گروه جفا مانند کاهها سرنگون سر بر انداخته
بودند جهان بکام عدو شد ز گردش ایام سپاه صبح
شد از غم شهید لشکر شام سری نماند که سرداری اختیار کند
تنی نماند که جان در رهش نثار کند بغیر از انکه همه سرها جدا گشتند
تمام کشته صحرای کربلا گشتند ز دیده جدول خوناب دل
روان گردید رسید نوبت سردادن حسین شهید چون
نوبت جام وصال بحضرت ساقی کوثر اقبال رسید تمام اهل بیت
و سرادق عصمت را طلبید و بدور خود جمع نمود و ایشان را وداع
مینمود و سفارش ایشان را به بیمار کربلا سید الساجدین امام
زین العابدین میکرد و دران حال نظرش بر سکینه افتاد که از
همه اهل بیت بیشتر گریه میکرد و رنگ رویش شده زعفران
گردیده و لبهایش از تشنگی خشکیده آن جناب سکینه را طلبید
و در آغوش گرفت و میگفت ای نور دیده گریه مکن که عطش و کباب

کلمه علی اکبر ... گفت

گوی انجام میروم آب از برای تو بیاورم پس آن حضرت سکینه را
تسلی میداد دست بر سر و صورت سکینه میکشید اشک از
دیده ها جاری میکرد سکینه از این بد نطفه شده گفت ای پدر
چرا امروز با من از همه از روز سابق شفقت بیشتر داری و نوازشها می
نمایی که فراق حال ... است جناب امام حسین از سخنان سکینه بگریه
درآمد او را در بغل گرفت و روی او بوسید ... لب
لب آن یتیم خسته جگر چه از صدف دیده ها ... گهر
بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من فدای جان عزیزت شوم سکینه من
دلیل ... تو ام و ... گهی بکوفیان الم ... دستگیر شوی
بقید حلقه زنجیر دستگیر شوی سوار بر شتر بی جهاز خواهی
شد بجانب کوفه سرفراز خواهی شد روی تو با شام پریشان
دیده پریشان طپانچه بر سر و صورت زنند اهل ستم دران زمان که ز
تاب الم روی از هوش تر از گریه ندانم که میکنند خاموش
دران حال زینب خاتون را طلبید و سفارش سکینه نمود و
کرد گفت ای خواهر جان نور جان سکینه که امروز یتیم میشود دلبر امید

ازین ندارد دوستی محبت و مهربانی کی که دل پنهان بسیار نازک است حضرت
سکینه در آن وقت جمله عبث است او وداع گوید اسباب کارزار و آلات
حرب روزگار سو طلبید زینب خاتون سلاح برادر سو حاضر کرد آن حضرت
شروع به پوشیدن یراق کرد زینب سیلاب اشکها از دیده ها روان
میکرد و ناله میکرد و نظاره بصلاح پوشیده برادر میکرد آه سرد از دل برآورد و
میگفت حسین [illegible] الحسین گفت ای خواهر ترا بخدا قسم میدهم که
گریه مکن که [illegible] ترا [illegible] گویا مادرم فاطمه گریه میکند زینب
خاتون [illegible] ای برادر [illegible] مثل کی بینم گویا معاینه پدرم
امیرالمومنین را می بینم [illegible] طاقت ندارم که همه یاوران شهید شدند
و حال نوبت بتو رسیده ما دیگر بغیر از تو محرمی نداریم آن حضرت فرمود
ای خواهر دیگر بس است که جگرم را سوختی در آن حال سوار ذوالجناح
شد [illegible] پا برکاب گذاشت شکست پشت سپهر
برین که تاب نداشت صدای ناله و افغان زنش جهت برخواست
~~صدای ناله و افغان~~ که در عراقی جانزاری [illegible] صد [illegible] چون آن عندلیب
گلشن راز و نند و [illegible] گلستان [illegible] ذوالجناح سوار شد صدای ناله

اهل حرم

اهل حرم غلغله در سکان سموات انداخت آن حضرت فرمود شما را بخدا
سپردم و روانه میدان کوفیان شد چون قدری از خیمه گاه دور افتاد
زینب خاتون طاقت نیاورده چادر بر سر کرد و از عقب برادر میرفت
چون بگوشه میدان رسید آن حضرت از عقب نگاه کرد زینب را
دید با ناله و زاری از عقب می آید آن حضرت ایستاد تا زینب خاتون
رسید و یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت گلوی او را می
بوسید و می بوئید و از روی بوی فراق می شنید آن حضرت گفت
ای خواهر ترا بخدا قسم میدهم که برگرد و در هجران من تحمل کن و بگذار
که کوفیان چیره میشوند زینب خاتون عرض کرد که ای برادر دو حرفی دارم
آن حضرت فرمود ای خواهر بگو زینب خاتون عرض کرد ای برادر ای
روشنائی چشم خواهر بدان که حضرت یوسف خواهری داشت
که از مادر خود بود خواهر شو او را بسیار دوست میداشت
چنانکه اگر او را یکدم نمیدید بخود سو هلاک میکرد روزی برادران حضرت
یوسف برادر خود را به صحرا بردند که تماشای لاله و ریاحین نمایند در آن وقت
خواهر یوسف بخانه آمد برادر را ندید احوال پرسید که برادرم کجا

رفته او سو مجز گویند که یوسف برادران بصحرا بردند و حال نزدیک است
که برگردند ای برادر خواهرش طاقت نیاورد که برادرش از صحرا بیاید
چادر در سر که از خانه بیرون رفت و همه جا سراغ یوسف میکرد تا اینکه
از شهر بیرون رفت در یک فرسخی شهر درختی بود در پای آن در
خت سنگی هست که او سو مجزة الوداع میگویند هر کس که
بسفر میرود اقوام او میآیند تا بآنجا او سو بدرقه می نمایند خواهر حضرت
یوسف باضطراب تمام در پای آن درخت خود را به برادران رسانید
دست در گردن حضرت یوسف انداخت و میگفت ای برادر اگر
ترا یکدم نبینم هلاک میشوم میخواهم که مرا همراه خود بصحرا ببرید و برادران
او سو تسلی میدادند و میگفتند ای خواهر تو برگرد و برو که ما هم تا
یک لحظه دیگر می آییم خواهر یوسف باز طاقت نیاورده بود دیگبار دیگر دست
در گردن حضرت یوسف انداخت و او سو در پای آن درخت وداع
کرده برگشت ای برادر انصاف ده که خواهر یوسف با وجود آنکه
میدانست که برادر بصحرا میرود و سیر لاله و تماشای گل و ریاحین
میکند و یک لحظه دیگر بر میگردد و بخانه می آید طاقت نداشت

که برادرش

که برادرش از صحرا بیاید از پی برادر بصحرا رفت ای برادران حسین
من چگونه صبر و تحمل کنم که میدانم تو بقتلگاه میروی و امید بازگشتن
بتو ندارم ای برادر کاشکی میمردم و این روز سوگ تو نمی دیدم آن حضرت
از بحال زینب خاتون صدا بناله بلند که دست در گردن
برادر انداخت و امام حسین هم دست در گردن خواهر انداخت
میگفت ای جان خواهر زینب بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران
که سنگ از ناله خیزد روز وداع یاران در آن وقت صدای غلغله
از جبروت بلاهوت و از لاهوت بملکوت افتاد بانگ
ناله غلغله در شش جهت فلک شد هم گریه بر ملایک هفت آ
سمان فتاد پس آن حضرت خواهر را وداع کرده بمیدان آمد
زینب خاتون بحسرت تمام برگشت و از عقب برادر نگاه میکرد
و آه سرد میکشید چون بخیمه رسید زنان اهل حرم فریاد میکردند و میگفتند
ای برادرها زخون در خیمه ما جاری گشته غم فقدای بخیمه ما اشکهای
جاری گشته ای برادر گشتم از دست فلک خاکم بسر
مانده کاروان وادی غم سو شور باری گشته آتشی در جانم افتاد نمیدانم چه چه

سوخت ما و آتش حرمان جگر خواری کشید — چون که آن یکه سوار
میدان اطاعت بنزدیک لشکر شقاوت رسید فریاد
برآورد که ای سپاه کوفه و شام ابن سعد از برای طلب کشید جز
با ابن سعد رسیدن که فرزند ساقی کوثر جگر تشنه جگر زار
مطلبید آن ملعون روسیاه و آن کینه ور پرکین از میان سپاه
بیرون آمد بخدمت شهسوار عرصه خاور نور دیده حیدر
دار از روی استهزا گفت یا ابن رسول الله السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته آن حضرت جواب سلام
عمر داد عمر عرض کرد که ای مقتدای زمان و پیشوای جهان چرا بجرأت
ای نوجوان نیاسودی. قدم بمعرکه بهر چه رنجه فرمودی چه مدعا است
بفرما که تا روا سازم — حصول مطلب از عین مدعا سازم
آن حضرت فرمود ای عمر — غرض ز آمدنم بهر جرعه آب
که از حرارت دل مرغ روح بیتابست. بچشمه حضرت زین العباد
بیمار است — برای جرعه آبی غشش مرا زار است — تمام دیده
بدان دیار اسیر اند — ز تشنگی اطفال رسول بیتابند

چکرده ام

کتاب غلام حسین

چه کرده ام بشما ای جماعت کافر — که بسته اید بقتل من غریب کمر
ز ای لعین دغا محض جهل نادانی — ملک آب جده مرا نمیدانی
عمر سعد عرض کرد فدای تو شوم چرا نمیدانم جد تو محمد مصطفی است و پدرت
علی المرتضی است و مادرت فاطمه زهرا است و خواهر پیغمبر ما میباشد
برادرت حسن مجتبی است آن حضرت فرمود که میدانی چرا فرزندان
او سوار از آب نان مضایقه میکنی عمر سعد عرض کرد یا ابن رسول الله
چنین خطاب بسردار کرده است یزید — که آب نان باولاد مصطفی مدهید
دیگر فدای تو ای نور دیده زهرا — درین دیار محالست آب بهر شما
یزید گفت بگیرید نقد جان از تو — ولی مضایقه دارید آب نان از تو
خیال آنکه دیگر آب نان گواهی دید — چنین معامله ام کو است خواهی دید
آن حضرت فرمود خدا حکم کند میان ما و شما ذوالفقار از غلاف
کشیده رو بطرف کفار نهاد و مانند اژدر موسم شکار خود سو
بقلب سپاه زد از هر طرف که رو میکرد سر در میدان ستاره ها
آسمان میریخت عمر سعد فریاد کرد ای سپاه کوفه و شام — کرد
بزه بخشید خدنگ و کمان بکین آرید دیگر حسین علی بجنگ مگذارید

کشیده از کمین جمله تیر بلا ز انش بهال تیر رسانید سوی پالانش

دران وقت به یک بار سحاب ستم قطرات پیکان سو فرو ریخت
چنانکه مانند تگرگ و باران از آسمان تیر میبارید منقولست
روزی حسنین در مسجد رسول خدا بودند و ارادهٔ کردند بخانه روند
جناب محمد مصطفیٰ ص نظاره کرد دید که از آسمان باران می بارد حسنین سو
فرمود که ای نور دیده ها یک ساعت صبر کنید تا باران بر طرف شود
و بعد ازان بخانه روید یا محمد در کجائی که تماشا بینی که باران تیر
حسین می بارد و حالا در کجائی که او سوی تیر باران میکنند و داد رسی
ندارد پس جناب امام حسین ع هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر بر بدنش
زدند

چنان کشیدند عقاب خدنگ پر بر که نه سپهر غایب از
زبان بهفت ز میکشی بجهان هر طرف نظر میکرد به پیش تیر بلا سینه
سو سپر میکرد ز پس خدنگ جفا رو نمود آن سرور تا آن ز سپید

که در کربلا برآورد بر هوا آن وقت حرامزاده از دون سپاه تیری
بجانب امام حسین ع انداخت قضا سوی آن تیر بر دهان آن حضرت
آمد و دهان شریف زخم دار که چنانکه خون بر محاسن آن حضرت
جاری شد

جاری شد مروی … روزی امام حسن ع و امام حسین در مسجد خود محمد
مصطفی ص بودند آن جناب حسین سو در آغوش گرفت و در دامن
مبارک نشانید گاهی دهن امام حسین سو بوسه میداد و در آن وقت
جناب امام حسن ع گریان شده بخدمت مادر رفت گفت
ای مادر تو سو بخدا قسم میدهم بیا دهن مرا بوکن به بین که بد بوست
یا خوش بو میباشد حضرت فاطمه زهرا دهن امام حسن ع بوسید
و بوئید و فرمود که ای نور دیده بخدا قسم که دهن تو از مشک و گلاب
خوش بوتر است و بوی ریاض بهشت از آن می آید امام حسن گفت
ای مادر خود سو از گریه هلاک میکنم حضرت فاطمه زهرا فرمود که ای نور دیده
چرا گفت ای مادر امروز جدم دهن برادرم حسین ع بوسید و دهن
مرا نبوسید جناب فاطمه چادر بطاقتی بر سر کرده روانه مسجد شده
در عقب در ایستاد و صدا … زاری بلند که جناب
محمد مصطفیٰ ص یافته آمد و در پیش در مسجد ایستاد فرمود یا فاطمه چرا
گریه میکنی و از خانه بیرون آمده حضرت فاطمه عرض کرد چرا دل حسن
رنجانیده و دل او سو شکستی ای پدر حسن از تو گله دارد میگوید

جدم امروز دهن برادرم حسن را بوسید جای دهن مرا بوسید ای پدر جای و
حسین را ساکت کن که اگر یک ساعت دیگر گریه کند من خود را
هلاک میکنم و طاقت گریه او را ندارم آن حضرت فرمود که ای فاطمه درین مقدمه
رمزیست که جبرئیل مرا خبر داده است که حسن را زهر میدهند
و حسین را با لب تشنه سر از بدن جدا کنند من شهادت حسن را
بیاد آوردم دهن او را بوسیدم که صد و هفتاد پاره جگرش از دهن
او بیرون می آید و گاهی شهادت حسین را بخاطر می آوردم گلوی
او را میبوسیدم که امتان بیوفا خنجر جفا بر گلوی فرزندم گذارند
و سر او را از بدن جدا میکنند ای فاطمه اینها بهترین جوانان
بهشت می باشند ای فاطمه بخانه برو که من هم از عقب می آیم
حالا ای فاطمه در کجایی که ببینی بزرگ ستم بر دو حسینت میزنند
دو دهن او شعر بر خون گهر نه یاری و نه معینی دارد پس آن جناب
از بسیاری جراحت بروی خاک کربلا افتاد چنانکه زمین کربلا
بلرزه در آمد بلبله مرتبه شاهی زخمه بزمین افتاد اگر غلط
نکنم عرش بر زمین افتاد و آفتاب گرفت بعد از آن عمر

سعد

سعد گفت که برو و سر حسین را از بدن جدا کن بعضی میرفتند
و بر میگشتند در میان آن گروه شقاوت شکوه نصرانی بود در آن شب
حضرت عیسی را بخواب دیده بود و با او گفته بود که ای نصرانی فردا که میروی سلام
مرا بفرزند فاطمه برسان در آن وقت عمر سعد او را تکلیف بشهادت
حضرت امام حسین کرد نصرانی خنجر بدست گرفته آمد در پیش روی آن
حضرت ایستاد ناگاه اشک از چشم نصرانی جاری شد بنزد آمد
عرض کرد نشسته دید بروی زبان مسیحائی ابیات و حرکتی مسبحه
بجای بگرید گفت که ای لاله ریاض مصطفی غلام در گه جای تو حضرت عیسی
کها عم اینکه تو از جمله بزرگانی اگرچه عیسی مریم نه از منکانی ز علم بحث اما
دیگر چه مبدای [illegible] گفت با و سبط سید ثقلین شهادت
اصحاب امام حسین که دوش حضرت عیسی بخواب بارت بود
تو تو ده ره مید اد در گذرت بود عینکه نصرانی این سخن را
شنید سیل اشک از دیده جاری گردید خنجر را بر زمین انداخت
دوید و پای آن حضرت را بوسید و عذر تقصیرات میخواست
و کلمه گفت و از روی صدق مسلمان شد و فرمود ای جناب



من ازدین عیسی برگشتم به نیا تو آمدم بابه که در روز قیامت شفیع گناهان
من باشی چون نصرانی برگشت در میان سپاه پنهان شده و بر
دانی گفته اند که او سوی عمر سعد ملعون گفت بدرجهٔ شهادت رسید
و شهادت آن حضرت که شمر لعین اراده کرد به بالین آن حضرت آمده
چون چشم امام حسین بشمر افتاد فرمود که انا لله وانا الیه
راجعون حضرت امام حسین علی ابن موسی الرضا علیه السلام بشهر طوس
سالکان طریق رضا و زهر نوشان بزم قضا غریبان دیار مهجوران دیار
مانده کان کشور دوری و گرفتاران دام فراق و منتظران کعبهٔ اشتیاق
آهوان چین اندوه غم و جیدهای بسمل بر بستم باغبان بوستان
محبت و اصحاب یاران ریاض به نیکو روایت کرده اند که چون گوهر عرش
هفتم و اختر برج هشتم پیمانه گیر محفل قضا و مسموم شربت رضا و غریب
از وطن دور شهید دانهٔ انگور جناب علی ابن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا اهل مدینه را وداع کرده عازم طوس گردید در هر منزلی غمی تازه
در هر محفلی المی بی اندازه بان جناب روی میداد چون بمیدان
که سرانجام آن سفر چاره جگر است یاد اهل وطن شریک دیده

مجاور

مجاور دامن و از دوری احباب قاصد آه بجای پیغام فرستاد در یکی از آن
منازل بچشمه رسید جمعی از آهوان دید که در دور آن چشمه از اشک
از دیده گشاده و حلقهٔ ماتم زده چون وحشیان بادیهٔ فراق در دام درد غم مانده
صحرانوردان وادی اشتیاق پابست دام غم مانده چون چشم آن
آهوان بغزالان چین جیوب جناب امام رضا افتاد همگی بزبان فصیح
سلام گویند در پیش آمده در پای آن غریب افتادند حضرت
امام رضا ملتفت بایشان گشته احوال پرسید گویا بزبان حال
با این مقال میگفتند که یا امام   ما درین صحرا غریبان بیابان تو ایم
مانده در دام غم سرگردان تو ایم   ماتمی داریم ما هم در غم هجران
تو   میکشد ما را بهر سو آه مهجوران تو   ما هم از آهت ولی دل
داریم در آتش کباب   دیده داریم ما هم از اشک گلگونت
عراب   چون تو هر شب درد داری چون تو هر دم در غمی
چون تو هر سو در غریبی چون تو هر جا ماتمی   وحشیانیم اندرین
صحرا انیس داغ تو   در پریشانی جریده سنبلی ز باغ تو
دیده در سوگ وصالت در بیابان بسته ایم   بر سر هر چشمه چشمی

پس آن زبان بستگان گفتند با امام اگر مصلحت دانید از
این راه برگردید که بو خبری از این سفر نمی آید و منافقان امت
تو را بحال خود نمیگذارند چون امام غریب سخنان آهوان را شنید
و غم خواری آن وحشیان بدید آه سرد از دل پر درد برکشید
و فرمود که ای صیدهای در دام محنت کشیده وای وحشیان
از آرام رمیده بدانید که از جام اجل نمیتوان جست و از محیط
فنا کناره نمیتوان گرفت این راهیست که همه در پیش است و هر
کس از خدنگ مرگ جگر ریش است چون بناکام این جهان
را وداع باید کرد از ملاقات مرگ چاره نیست و میفرمود

مرگ بحریست که از هر طرفش پایان نیست   دیده نوح
حریف غم این طوفان نیست   جامی انزداعة الموت بهر کام رسید
کس مستم ز قدح نوشی این دوران نیست   لاله زاریست
که پرورده بخوناب دل   بوی گل حسرت این بستان نیست
بهتر از ما همه رفتند بود نوبت ما   آنکه باقی بود هست بجز
یزدان نیست   پس آن حضرت حدیث طول عمر نوح و
ناکامی

ناکامی او سوار از جهان بیان نموده و فرمود ای آهوان اگر صد سال راه
رزم مرگ کریزی آخر ملاقات آن چاره نیست پس بهتر آنکه از شربت
موتوا قبل ان تموتوا را بر خود پیش از وعده گوارا سوگند در از آوری فتمنوا
الموت ان کنتم صادقین نشنید چون آهوان این کلام صدق
انجام امام رضا را شنیدند همگی بسجده افتادند گفتند یا ابن رسول الله
ما سو مرخص کن تا برویم و تعزیه تو بگیریم آن حضرت آهوان سو مرخص
کرده از آن جا روانه شد چون به نیشابور رسید در سر راه باغی
دید که باغبانش بر در باغ ایستاده چون چشم امام رضا بباغبان افتاد
و فرمود که میتوانی که انگوری برای ما بیاوری باغبان عرض کرد که الحال
موسم میوه و فصل انگور نیست حضرت فرمود برو نگاه کن اگر هست
بیار چون باغبان بباغ درآمد دید که [illegible] از میوه انگور است
درختان همه سبز و خرم گردیده و میوه های بسیار گرفته اند   چمن
چون لاله دلها شکفته   چراغ بر رخ گلها ز رفته   تو گوی در چمن
عیسی دمیده   که بار وی بکام دل رسیده   سر هر شاخ او از نخل
طوبی   شمیم گل چه حوری در قصوری   چراغک گوشه گیران جگر خوار

کنار دامن هر تاک بر بار بگلش کردگان غنچه از دو ز گرفته در دامن
بستان انگور ز رنج فیض گل جدول کشیده لب هر سبزه در پای
ملکیده بچمن آراسته چون عروسی با غنچه اندر دیده بوسی بنجره ملزقه
اندر میوه خویش ز زان بار گران افکنده سر پیش پس چون
باغبان شقاوت نشان باغ و بر میوه دید دلش نیامد که
قدری از آن انگور بجهت امام بیاورد با خود گفت کسی در چنین
دمی آنگور بچنین خوب نیست برگشت و گفت انگور هیچ نرسیده
چون امام آن سخن بشنید عنان برگردانید و روانه شد
و زبان قهر از عقب امام میگفت گر تو سوای شه لطفی [illegible] این
انگور نیست باغ انگور تو باشد در ریاض شهر طوس دارد
رز بهر تو از سوا باغبان [illegible] نیست چون حضرت از آن باغ بگذ
شت ملعون در فکر بود که انگور آن باغ بچگونه [illegible] شده ناگاه
برق بر آن باغ زد که تمام اشجار آن باغ بود با باغبان در هم سوخت
برق حسرت بجز آن بوستان نداد از گرکس مشتری
زر انگم مزرکی بود در بازار کس رنگ چون دانست عاقبت
گشته

تشنه یک شربتم خشک تر یا رب مباد هرگز فتد در کار کس
چون جناب امام رضا به نزدیک شهر طوس رسید دو کوه غلطان
غلطان باستقبال آن حضرت آمدند یکی بدست راست و یکی بدست
چپ روان شده حضرت در میان آن کوهها میرفت و بزبان
حال میگفت میرسد هر لحظه کوه غم باستقبال دل زین بلا
بارگران یا رب چه گردد حال دل کوه میسازی چرا زد دامن غم بر کمر
یعنی از سنگ ستم خواهد شکستن بار دل مرویست که چون خبر
ورود امام محزون بمامون ملعون رسید فرمود تا تمام بزرگان خراسان
علما و فضلا باستقبال حضرت رفتند چون حضرت بشهر طوس در آمد
از هجوم زوار زایران بر شخص نظاره راه بسته او و از گرد کاروان آنکس ها مجلس
روی مهر غبار آلوده شده و از برکت قدوم معجز لزومش در عان روز
موازی هزار کس شل و کور بشفا خانه سرور رسیدند هر روز خلق می
آمدند تا آنکه ده هزار صاحب علت بشربت صحت رسیدند مامون
الرشید از آن همه ولایت و کرامات از ظهور معجز امام دید آتش کینه
کینه آتشش از سینه مشتعل گردید از پی دفع امام مظلوم افتاد

یکی شکران جهان لب بسخت که شد در تماشای دلش لخت لخت

چه موج ستم دیده کف رضا که جاید به بحر فنا بر درخت پس مامون چون

جوشش محبان امام ع دید لهذا کمر قتل و کینه آن حضرت ع بجهد تمام بر

میان بست آن بدسگال سگ خصال شیری چند در بند داشت

که اگر میگذاشت پرده حیات عالمی را چون بجا میدریدند اگر زنجیر بند بر

مانع نمیشد بقلاب نقش نگار جهان ها را از بدن بیرون میکشیدند

با هر کس که بسیار غضبناک میشد او بود در پیش آن شیران می انداخت

در هر روزی هر کس برآمده بود طعمه ایشان میساخت روزی بخدمت

امام بوده بود عرض کرد که یا بن رسول الله من شیری چند در بند دارم

که بسیار درنده اند و شنیده ام که شیران با شما کاری ندارند و با شما سخن

بسیار چند میخواهم که شما قدم بخانه فرمایید و بشیرخانه در آیید و معاملات

و مکالمات شما را ملاحظه کنم باعث تقویت اخلاص من گردد اما غرضش

آن بود که شاید آن شیرها امام ع پاره پاره کنند چون حضرت عرض او شنیدند

آن شیر بچه یزدان برخواست و بشیرخانه درآمد چون چشم آن شیرها بر آهوی

جمال آن حضرت افتاد همه بخاک افتادند و گفتند السلام علیک ای فرزند

شیر خدا

ای فرزند شیر خدا آنکه بر پای او [illegible] درو سو پی بوسید از جان

پای او سو پی چون سگ که بیند صاحب خویش بجانش

افتادند از پس و پیش میان شیرها دیدند شیری چه شیر

چرخ گردون کهنه پیری تهی گردیده از دندان [illegible] دهانش

نمد گشته زبی آبی زبانش دلش از بیر درد گویا لبی

جنابند عرض کرد گویا [illegible] شد ازنی العمر سخن چون شه آگاه جوابی

داد شیر افتاده بر راه مامون ملعون پرسید که این شیر پیر چه گفت حضرت

فرمود که میگفت که پیرم و دندان ندارم و وقتیکه طعمه به جهت ما آورند

این شیرها جوان همه ستم میکنند و من پیر میشوم با ایشان بزور

کمر از غایت گشته که من پیرم و از پا افتادم امام رو بای شیران کرده

فرمود که میگویم شما را رعایت کنید پای شیر که این پیر

هیچ دندان ندارد بحرمت خود [illegible] میگذارد چه طعمه آورند بگذا

رید این شیر تسلی کرد از رجوع شود [illegible] ستم در خوردن

طعمه مجوئید ره بر وی مربری ع جو شد پس مامون ملعون

بجهت امتحان فرمود تا طعمه از برای آن شیرها آورند میخوا

بداند که شیرها فرمان امام نبردند بانه چون طعمه بود در میان شیران انداختند
هیچ کدام پیش نرفتند بغیر از آن شیر پیر که پیش آمد و چندانکه
احتیاج داشت خورد و پس رفت بعد از آن شیرهای دیگر بر سر طعمه
رفتند هر کدام نصیب خود را گرفتند بعد از آن کار آن شیران همیشه
چنین بود چون مأمون ملعون آن معجزات و کرامات را از آن امام عالیان
دید پشیمان شد و پنهان گفته بود که الله اکبر اولاد ابوتراب همیشه ساحر
بوده اند و با کسان مقرب خود گفت بدانید که آخر الامر پسر موسی در شهر
طوس پادشاه خواهد شد و لشکر او زیاده خواهد کرد و دمار از
روزگار ما بر آورده و فرزندان ما سوا پیر استخوان ما را خواهد سوخت
و نسل ما یکبار آبا و اجداد خود قطع خواهد کرد پس مأمون گفت
چه باید کرد و راز نهفته را با کس نباید گفت تا خلق واقف نشوند
اقامی باید او را بعزم مهمانی طلبید و کار او را باید ساخت تا خلق
بد گمان نشوند مرویست که حضرت امام رضا مریدی داشت ابا صلت
حضرت فرمود که ای اباصلت پنهان کینه ما در دل مأمون ریشه دوانیده
میدانم که انجام کار ریختن خون ما خواهد رسید زندگیش شیر را آخر بجانم
کرارد

که از دو جهه مغز و استخوانم کنند چاره در کارم آخر کنند خون در دل
افکارم آخر چه شمع جسم و جان بگدازد آخر غم خود با تو گفتم با خبر باش
ز نیرنگین مأمون با حذر باش پس آن حضرت بخانه رفت و بعبادت
مشغول شد انا لله وانا الیه راجعون آمدن اهل بیت بکربلا و نقل
یهودی من کلام نقل محنت کشان طریق الم و مسافران وادی ستم
حسرت نصیبان کوی فراق و مجاوران زاویه اشتیاق متوطنان دیار
مهجوری و اسیران کشور دوری از زنان شام ستم بد بلوشه روایت کرده اند
که چون کاروان کربلا و اسیران محنت و آزار از دار الجفای شام
مرخص شده در راه عبور ایشان ببر قبر شهیدان خود افتاد
و صدای ناله و اغوثاه و نوای غم افزای شور در بادیه کربلا رخنه شکایت
زنان از اسیری و تشنگی خود شروع نمودند در آن وقت نوح طوفان کربلا
و یعقوب آل عبا خلیل آتش تشنه کامی و یوسف زندان اسیری
سید الساجدین و زینت العابدین در سر قبر جناب شهادت
مآب پدر بزرگوار خود حضرت امام حسین افتاده بود و صدا بگریه بلند
کرده و سیلاب اشک از دیده گشاده که ناگاه جوان یهودی بخدمت

آن حضرت آمده عرض کرد که ای سینه والای سر درج از صاحبان فخر
که شما حضرت لیعبان برده راه و حلقه یاتم زده اید نقلی دارم و معجزه چند
دیده ام میخواهم مرا مطلع سازید که این عجوبه آن کیست ای جناب معلوم است
که شما از طایفه بزرگ اید و پیغمبرزاده اید جناب امام زین العابدین فرمود
که ای جناب پیش ازین روز عاشورا بود من در اینجا مزرعه داشتم در مزرعه
خود آب یاری میکردم که ناگاه دیدم مرغان بسیار از هر طرف آسمان
با ناله جانگداز بدین سرمنزل فرود آمدند من با خود گفتم که شاید شاه مرغان
درینجا فرود آمده باشد میروم که تفرج نمایم و قدرت الهی معاینه کنم چون
قدری راه رفتم پشته بنظر من آمد بالای آن پشته رفتم قتلگاهی و کشته
بسیاری دیدم ۵ یکی خونش هنوز از رگ روان بود ۵ یکی جسمش بخاک
خون طپان بود یکی دست از تنش جدا بریده یکی از زنگهای باکشیده
یکی کو باغ و تنش عز بود که از خون دست و بالش پر حنا بود از آن جمله
صغیر شیرخواری زدست تیغ گردون به غداری ۵ گلویش از خدنگ
ظالمی چاک گرفته در برش گهوارهٔ خاک ۵ از آن کودک غم دل
شد زیاده ۵ که بی مادر در آن صحرا فتاده ۵ یهودی میگوید که من

خواستم

من خواستم پیش روم و آن دو کودک را بر داشته بجای دفن نمایم دیدم
که آن مرغان بال بصورت من میزدند و مراغمی گذاشتند که پیش روم
ناگاه در میان کشتگان نظرم بر یک نعش پاره پاره افتاد که یکسر مو
درستی در اعضایش نداشت تنی بهتر از صد گلزار دیدم بدورش
عندلیبان خوار دیدم شکایت از دهان زخمهایش روان برگنبد
دوار رحم یهودی میگفت ای جناب دل من بسیار بر آن بدن پاره
پاره بسوخت خواستم که داخل قتلگاه شده در میان کشته گان
میگردید و بهر کشتی که میرسید او را بو میکرد گویا گم شده داشت
او را می‌جست تا اینکه گذارش بر سر نعش پاره پاره رسید
افتاد و او را در آغوش کشید مانند مادر مهربان او را در بغل گرفت
و از هوش رفت چون بهوش آمد چه گویم میکرد او را جسم
پاکش ببر میریخت با کف خون خاکش ۵ بان حیوان نمیدانم
چه رو داد عجب دانم که زد فریاد افغان ۵ چه با هوش آمد آن بز
سهمناک کشیدی نالها از جان غمناک زدلی ناله سوز از دل
برون کرد بنفرین گاه رو بر آسمان کرد بعد از آن دیدم بود هی

[illegible]

از آسمان بزیر آمد و از آن هودج چهار نفر بیرون آمدند بر سر نعش آن
پاره پاره رفتند در آن هودج ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله و هارون علی نبینا بودند یک یک میرفتند و زیارت میکردند
و بر آن تن پر خون میگریستند که ناگاه دیدم سریر مرصع از آسمان
بزیر آمد هاتفی آواز داد که ای پیغمبران خدا استقبال کنید که جناب
محمد مصطفی می آید پس دیدم از آن سریر مرصع مرد بلند قامتی بیرون
آمد مانند ماتمیان شال عزا در گردن انداخته بود و با ناله و زاری بر
سر آن نعش پاره پاره رفت ناگاه دیدم آن جسد پاره پاره
انجام گشت گو و گفت السلام علیک یا جداه معذورم دار
که سری ندارم که پای تو به بوسم و دستی ندارم که در گردنت در اندازم
زم و پای ندارم که تو را استقبال کنم   فلک به تشنه کسی داده
را بسلام سوگند   دیگر بمن نه برادر گذاشت نه فرزند   کسیکه
آب بمن داد دل تنگ جاری بود   کسی که سوخت بمن زخمهای
کاری بود   بغیر تیغ کسی بر گذشت من ننشیند   بغیر تیر بیالین
من کسی نرسید   هر آنچه داشت جفا ستم بکار آمد گو   ز بانگ

العطش

العطش کودکان نزارم گو   یا جداه به بین که ستمکاران امت تو با
من چها کردند اهل بیت تو را اسیر و فرزندان تو را شهید و دختران
تو سو دست کبر نمودند یا جداه سرم با لب تشنه از بدن جدا کردند
و نیزه فولاد زدند در آن وقت دیدم آن جناب رو بهمراهان کرد
و فرمود که ای پیغمبران خدا هرگز دیده اید که امت شما با فرزندان
شما این نوع سلوک کنند ببینید که امت من با فرزندانم چه
چها کرده اند   ای امت بیوفا چه کین است   پیغمبر و امتی چنین است
من ربیع بیکسی شنیدم   بسیار ندیدی که [illegible] تا بگرد ز بنود
دیده ام نه یکشب بزمین ندیده بستر   از بهر گناه تان شب
سور میبود دلم همیشه پر سوز ۲   این بود وفا بشرط یاری   کردید ابهر حرام
در آتش غم چرا فتادید
لب تشنه تمام کودکانم   کلاه در راه باد داوید
همگو بید دیدم آن عالیجناب رو بان مرغان کرد   و فرمود ای طایران سوخته
وای مجوسان وادی حرمان بر خیزید با هاتف سو بجوی جگر گوشه ام شرح
نمایید بهر دیار که رسید بید با آواز بلند بگویید   شد کشته حسین ز جور
اعدا   در عاریه ماند دست شما   از بهر حسین زنید خون بار شوید

در ماتم سبط مصطفی زار شوید بعد ازان رو به جمعیت ان کرده فرمود که
ای یاران دستها بالا کشید و مرا امداد دعا نمائید که بجوا هم از برادر حسینم
فری زینب غا یم که من جگر گوشه در از افتاب کرم غا ند هنوزان مرد
محاسن سفید و رگریه و زاری بود و در ماتم شد کوداری بود که
ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد هاتفی اواز زد که ای بعیر خدا رو بگرد اینید
کرانیک حاجیوزا فاطمه زهرا می اید دیده بر در رکه اشوب جهان
می اید فاطمه مادر ان تشنه لبان می اید بطواف سر فرزند خود از
باغ بهشت موبرشان رود عقش ان می اید بیهودی میگوید که من
از زار این دیده ان بیهوش شدم چون بهوش امدم شب بود سیاهی
روی زمین را گرفته بود و دیدم که بی بی میگفت السلام علیکم ای غریب مادر
السلام علیک ای شهید مادر دیدم ان بدن صد پاره شود را اغوش
گرفت و میگفت سرت کو که مادر فدای سرت فدای تن
غرقه خون جگرت علی اکبر نو جوانت چه شد بیان کی که سرو
روانت چه شد فدا بت کوم که علمدار تو کجا باشد از تشنگی پاره
علی اصغر شیر خوارت کی ست بریده گلو طفل زارت کی ست
بگو ترکم

بگو قاسم تازه داماد کو ذکر دار ایام نامت وکو چه شد زینبم مادر
بیکس کرفتار جور جفای خصمان صدای سکینه نیامد بگوش
کی رفته از تشنگیها ز هوش میگفت ای حسین لطفاه کی و برمن
نگر به بین که مادرت بزیارت تو امده خدا بکشد کسیکه ترا شهید
و مرا نا امید کرده اند بعد ازان دیدم در میان قتلگاه میکرد دید ناگاه
نعش رفته پر از خون افتاده او بر داشت بر روی سینه گرفت
و گریه میکرد و میگفت ای طفل صغیر مادرت کو در پیش منی برادرت کو
نفقر لوای ستم رسیده کیس ساله شده ستم ندیده افسوس
که مادر نداری جز یک روان کسی نداری افسوس که گشت لاله
زارت افسوس که گوخت نو بهارانت در خون جفا برا طپیدی
در خاک چرا ز مادر میدی گو یا که نداشت مادرت شیر
بر حلق تو ز صنم که زد تیر بیهودی میگفت من ازان مقدمه بیهوش شدم
چون بهوش امدم ازان زنان و ازان همه ایشان را ندیدم ای
جناب معلوم شد که شهبان بزرگوان الشت دار دیدم مرا مطلع ساید
که دلم بجوش امد جناب امام زین العابدین فرمود ای بیهودی اکنون هم

کار از آسمان بر برآید پیغمبران خدا بودند مثل موسی و عیسی و ابراهیم و هارون ع
نبینی داین سر بر مرقع نورانی که پیغمبران او سوار استقبال کردند پیغمبر خدا
محمد مصطفی جد ما بود علی که در اغزی از عم آمده فاطمه زهرا مادران تن
صد پاره حسین شهید بد رنج بود ای یهودی ما بابی مادر آمدیم اول
آب بروی ما بستند بعد از ان بناوک دل ما خستند برادران و
دبادران ما سو شهید کردند و پدر مرا که صاحب این فرزند است که تو از سو
دیده با لب تشنه سر از بدن جدا کردند و بعد از ان اسباب ما سو
غارت کردند و اسیر کرده بشام بردند اینک ما زا اسیر مرا آیم و ما از
ذریه رسول خدا می باشیم یهودی از ان سخنان بگریه درآمد عرض کرد ای
جناب معلوم است که دین جد حال برحق است من از دین عیسی برگشتم
بدین جد تو امام ار حسین تو باش گواه اقول اشهد ان لا اله الا الله
چسان زد امن حق تو دست بردارم زکفر گمشده بودم تو ام نمودی راه
پس آن یهودی کلمه طیبه بر زبان جاری کرد بدست امام زین العابدین
مسلمان شد انا لله وانا الیه راجعون مجلس ششم شهادت
قاسم ابن حسن علیه السلام ذنتقدم اما راویان اخبار جگر سوز و ناقلان
آثار غم

غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون قاسم ابن حسن که مثل شب چهارده
از خیمه گاه بیرون آمده و نالان و گریان بخدمت عمش رسید و دست ادب
بر سینه گرفت و سلام کرد عرض نمود که یا عمی مرا اجازه ده که جانم نثار تو
فدا نمایم که دیگر مرا تاب مفارقت احباب بیش ازین نیست
چون جناب سید الشهدا این کلمات جگر سوز را از قاسم استماع نمود
گریه بر آن جناب غالب شد مثل ابر اشک از چشمهای مبارکش
جاری شد قاسم سو پیش خود طلبیده دستها سو در گردن قاسم انداخت
و صورتش را می بوسید و میفرمود ای زینب بوی برادرم از قاسم
می آید من چگونه او سو اجازه دهم یعنی که او سو شهید نمایند وای میدان
یادگار برادرم حسن است و دل من کجا طاقت این جفا [illegible] دارد ای
جان عم سو و بچه که مادرت و برادرت عبد الله سو تسلی ده که تا لب
العطش گند ای قاسم من دیگر طاقت ناله کردن اهل بیت سو
ندارم قاسم نالان و گریان بخیمه ها درآمد نظر کرد که عبد الله برادرش
از بس که العطش کرده از هوش رفته مادر قاسم نظر بصورت
قاسم کرد دید که چشمهای قاسم گریان گفت ای جان گرامی چرا گریانی

گفت ای مادر غم دیگر بود رندارد و مرا اجازه حرب نمیدهد ای مادر دیگر
عمّ مرا لایق قربانی نمیداند اگر من هم جگرگوشه فاطمه زهرایم و نور دیده
حسن مجتبایم ناگاه یادش آمد که پدرش تعویذی نوشته همینکه چشمش
بر خط پدرش افتاد تعویذ را برداشت و مادر را گفت ای مادر همراه من
بیا بخدمت عمّ اگر میخواهی که در نزد جده ام فردای قیامت روسفید باشی
بیا اجازه حرب مرا از امام حسین بگیر بلکه مرخص کند که وصیت پدرم
بجا آورده باشم مادر قاسم و عبد الله آمدند بخدمت حضرت امام حسین
قاسم گفت یا عماه منکه بر خون خود ارم ازجفای فلک چه غم دارم
حکم دارم ز خط مهر پدر که بپای تو بر گذارم سر منکه دارم برات
آزادی حکم خون بنویس در این وادی یا عماه ببین پدرم چه نوشته
جناب امام حسین خط برادر را دید شروع کرد بهایهای گریه بحالتی که تمام
اهل حرم بگریه درآمدند آنگاه با چشم گریه آلود گفت ای قاسم از پدرت
من هم وصیتی دارم قیام نمایم دست قاسم را گرفت داخل خیمه شد خطاب
کرد بزینب که ای ستم کش کربلا برخیز که امروز روز عروسی است ای خواهر
عجب عروسی میباشد برو لباس عروسی بپوشان فاطمه را

بربی

به بین نداری کت اسباب حجله را نشانه ایشان را مادر قاسم چون این سخن را شنید
یاد به گریبان عرض کرد که یا اباعبدالله عرضی از من بیکس بشنو یادیده
گریبان گفت ای آقا شنیده ام که امروز با دل ناشاد داماد است
که گفتی قاسم مرا داماد چه شد که قاسم من بیکس مدد کار است
مگر حنا بکف طفل بی پدر عار است جناب امام حسین با دیده های
گریان در جواب مادر قاسم فرمود که ای ضعیفه شتاب مکن در حنابستن
قاسم غمین مباش که دستش بخون خضاب شود از دست
بر ستم مجلد اش خراب شود برای عیش نماند است فرصتی
چندان زدست چرخ که قاسم کند حنابندان جناب
امام حسین فرمود ای خواهر لباس عروسی بیار تا من بپوشانم که
آرزو در دل من ماند زینب خاتون در جواب برادر گفت
که ای برادر مگر نشود چه دست قضا لباس عزا بپرده القدس من
جامه دار شهدا جناب امام حسین فرمود که ای زینب مادر تو را
از برای ستم زاده ای خواهر گریان مباش که عنقریب دیگر برادر
نمیبینی آنگاه زینب خاتون تخت عروسی را گذاشت و عروسی را

بروی تخت نشستند و زنان بدور او جمع شدند یکی نثار از خون جگر بر
ویش خاک یکی زرانگشت بعبر کرد عارضش سو آگل یکی زنیرمه بخششی
جهان نمود سیاه خروف که با چون غنچه صورت ماه دود برویش بکه
زر و شمه که زنکاری که تیغ ظلم جدا شان کنند زهم آه ای زبان شانه
بزلفش چه گفت میدانی که عجب کسی شود در زمانه این شادی
جناب امام حسین ع با آن عروس نگاه کرد و گریه میفرمود و از گریه آنجناب
غلغله در ملکوت افتاد جهان معامله هرگز فلک ندیده خران کنند
رنگ برج ماه با خورشید نشسته قاسم دلخون بحجله پیش عروس
بروزگار که دیده دو شمع یکفانوس عروس از یکطرف نظاره میکرد و قاسم
از یکطرف چون در آئینه واله حیران هر دو بر روی یکدیگر نگران
شد سرا پرده روشنه انوار که گل آفتاب که بهار پیش حضرت نظاره
نظاره میکردند جگر سنگ پاره میکردند آه از آن نوعروس نوداماد
که تنگ شد یک زمان دلشاد آن دو نونهال بستان فاطمه نظر حسرت
بر روی یکدیگر میکردند و آه سرد میکشیدند که صدای المبارز المبارز
بلند شد قاسم گریه کنان برخواست و رو سوی تختگاه کرد و با چشم
اشکبار

اشکبار گفت اول دو دل زمانه بهم آشنا شوند چون دو دل
یکی شود از هم جدا کنند عروس دامن قاسم سو گرفت و گفت
ای یار دل نوازم خدا برد بکجا میروی و چه اراده داری ای ابر غم عزیزم قاسم
گفت ای دختر عم بکجا روا است که من باغی در خیمه بنشینم و صدای المبارز المبارز
بلند شد قاسم از خیمه گاه بیرون آمد مثال ماه شب چهارده مادر قاسم
و عبدالله ع در بغل گرفته بود و با پای برهنه از خیمه بیرون آمد میگفت
[illegible] گفت که ای تو گل ریاض حسن بگو بروز قیامت کجات
جویم من بکجا وصال میسر در آن زمین باشد خدا نکرده مگر حشر
انجمن ما باشد قاسم دستش سو در گریبان فاطمه انداخت و سر آستین ع
پاره نمود و گفت ای فاطمه مرا با این نشان در خدمت جدم بشناس
فاطمه با چشم اشکبار گفت که اهل حرم وعده وصل بمن داد یار وداع میکند
تاب وداع یار کو وعده وصل میدهند طاقت انتظار کو
قاسم مرکب طلبیده و گفت ای فاطمه دست از من بدار از مشاهده
این حال اهل حرم تمام بگریه در آمدند قاسم فاطمه نوعروس را وداع
نمود سوار شده آمد بخدمت عم بزرگوارش حضرت امام حسین ع

قاسم را پیش خود طلبید به دست خود شروع به یراق پوشیدن نمود
همینکه اسلحه حرب پوشید حضرت نگاه بر قد و قامت او نمود و فرمود ای قاسم
یکبار دیگر برو و مادرت و برادرت و اهل بیت عمو را وداع کن عمی که قاسم
به در خیمه گاه آمد اهل بیت را وداع نمود و خواست روانه میدان شود
که مادر قاسم دست عبدالله را گرفت ناله کنان و عبدالله بر سر زنان
از خیمه بیرون آمد عبدالله چون نظر بر قاسم افتاد که اسلحه جنگ پوشیده و کفن
بر روی اسلحه پوشیده آه از نهادش برآمد و سر به رکاب برادر
گذاشت و ناله کشید جناب قاسم دست نوازش به گردن برادر انداخت
گفت ای برادر دل مرا بیش از این مسوزان که من دیگر طاقت شنیدن
ناله تو را ندارم ای برادر غم مخور که میروم از برای خود و سکینه آب بیاورم
عبدالله در جواب برادر گفت که ای برادر جان من تشنه نیستم من آب
نمی خواهم من تاب بی برادری ندارم درد یتیمی بس است قاسم در گفتگو بود
که باز صدای المبارز المبارز بلند شد قاسم بعقب نگاهی کرد که از آن
نگاه غلغله در ملکوت افتاد قاسم گفت   فلک را غیر از این نیست
کاری   که گرداند جدا یاری ز یاری   بهر جا دوستان بلند آواز

هماندم

هماندم نغمه دوری کشند از   قاسم روانه میدان شد چون بمیان
میدان رسید تمام صحنه میدان از نور جمال قاسم روشن شد
شروع بمحاربه نمود جماعت بسیاری را بجهنم رسانید تشنگی بر آن
جناب غالب شد و زخم بسیار هم بر بدن مبارکش زده بودند
زبان آن جناب از شدت تشنگی بیرون آمده بود و شمشیر بیرون
[illegible] خنجر در دست داشت و محاربه میکرد و روی مرکب خود را
بطرف خیمه گاه گردانید العطش گویان می آمد تا نزدیک امام
حسین عرض کرد یا عماه العطش جگرم از تشنگی کباب شده اگر
قطره آب بمن برسد ما سواران لشکر را نابود [illegible] بر می آورم
جناب امام حسین دست بر گردن قاسم انداخت و فرمود ای قاسم
شتاب مکن که انگشت از دست جدت آب بنوشی ای قاسم یکبار
برو مادرت را وداع آخرین کن که آخرین دیدار است قاسم نالان و گریان
به در خیمه گاه آمد و صدا زد که ای در و اهل حرم بیرون بیایید که یکبار دیگر عمو
به بینم و به زبان حال این نوحه را ادا نمود که دلها را کباب کرد ای
عمهای بی کسم از خیمها در آیید   بهر وداع قاسم   بار دیگر بیایید

ای دوستان همایند دست غم به بوسم لطف کرم نمایند بر مادر عروسم
این نو عروس خود شو دست غم بردم داغ فراق او شو با خود بخاک بردم
عزت کشید یاران این نوگل وفا کو یکدم بروز محشر من دامن غم شو
مادر به این بحالم رزجان بکن حلالم باید نمایی امروز از کشتگان
خیالم ای مادر غریبان ای ماه برج ایمان جان نو عروسم باد
بکس تو احسان مادر قاسم دست عروس در دستش از خیمه بیرون آمد
چه دید آن هیچ دیده نه بیند فرزند خود را بان حال قاسم رو بطرف
مادر و گفت ای مادر جان تو و جان فاطمه ای مادر اگر میخواهی در بهشت جده ام
حضرت فاطمه زهرا رو سفید باشی شیر ترا بمن حلال کن مادر قاسم
دستها در گردن قاسم و صورت او را همی بوسید و آه کشید و گفت
که شیر بچه شیر من حلالت باد برو که حضرت پروردگار یارت باد
ای قاسم ای نور دیده زما جدا چه شدی دل ما جدا نکن چه خوردی
به بینی تو بزرگ مانکنی مادر قاسم با اهل حرم تمام گریه کنان از عقب قاسم
چه در جهاد تو ای لشکر دغا برفت بجای نعشش خون ز دیده ها میرفت
روز آن زمان شده این رسم مردم حضری که آب پاشند در پی سفری
هم کنند

چه گشت قامت او نخل گلشن ایمان ندر دهای خدنگش شدند بال
افشان قاسم چون بمیان میدان رسید محاربه بسیاری کرد عمر سعد گفت
ای جماعت وای سپاه کوفه و شام تمام سال ده هزار دینار از یزید
میستانید و طنطنه شجاعت بگوش اهل شام و عراق پر شد
چرا این جوان هاشمی را از سر مردم دور نکنید یک یک با او محاربه
میکنید که اینها یادگار از جد خود دارند دور او را احاطه نمایند و بضرب چوب
و نیزه اش از پا در آورید آن جماعت دور قاسم را گرفتند و زخم نیزه و
تیر بسیار بر بدن نازنینش زدند یک طرف تشنگی و یک طرف بسیاری
زخم دیگر طاقت جدال نداشت و آن جماعت او را فرصت ندادند
یافت که آن زمان پایمال دست دور دور نو را چه سبب
شد نهان تشنه زلال فرات بچه آب حیات در ظلمات
ناگاه شیث ملعون از عقب در آمده و او را بلا نیزه حواله آن جناب
نمود از اسب افتاد ابن زین افتاد وقتی که بروی خاک کربلا رسید که با آواز
بلند گفت یا عماه ادرکنی یاد قاسم بیکس خود شو در یاب آن حضرت
سوار شده روانه میدان گردید از مرکب پیاده شده

رفت تن شهید تشنه جگر   همچو عمر دوباره اش برشد سر قاسم
بزانوی ... گذاشت هنوز زندگی رمقی داشت چشم گشود سر خود سو
در دامن عم خود دید عرض کرد یا عماه از من راضی شدی یا نه حضرت فرمود
جد از تو راضی باشد ای قاسم حالا جدت دست حوض کوثر بجز آب بنوشی
ای قاسم ببین که بخدمت جدم رسیدی سلام مرا باو برسان
بگو بگذار حسن که جز زبان باشد   عطش بزید بکربلاهای تشنه کان باشد
بگو ساقی کوثر که جام می پر کن   پیاله ای ز رعنا مراد از دنیا که لشکر
همه ببر سند ... همه شهید من الماء کل شیء حی   قاسم در جواب آن
حضرت گفت یا عماه فدای تو شوم دم بر باغ بر تو چه دل واگذشته کی
با چشم مضطرب بچه تماشا کنی آنگاه قاسم با چشم گریان عرض کرد یا عم
عبدالله برادرم پیش تو بهتر دم حضرت فرمود ای قاسم غم مخور که عبدالله هم از عقب
میرسد قاسم آهی کشید و جستی نمود تسلیم شد آن حضرت
نعش قاسم خود در پیش زین گرفت همینکه نزدیک خرگاه رسید
فرمود که ای مادر قاسم و ای فاطمه نو عروس از خیمه برون آیید
که ای ستم زده کان جلوه ی باستقبال   عروس بدر آید بهر استقبال
که قاسم

که قاسم آمده روی عروس ببیند   دمی بصحبت آن غم رسیده بنشیند
ازین خطاب ز جا جست مادر قاسم   خبر نداشت که چه آمد بسر قاسم
بگریه گفت بشهزاده عدیم مثال   که رسم نیست عروسان کنند استقبال
بهر کجا که شنیدی ای امام عباد   عروس سوی همه جا ناز بود با داماد
مادر قاسم نعش قاسم را در بغل گرفت و لب بر لب او نهاد و از هوش
رفت چون بهوش آمد رو کرد باهل حرم و گفت بگو عروس بیاید بدیدن قاسم
کند ملاحظه در خون طپیدن قاسم   ز حجله گاه در آ و ببخت دامادی
که قاسم ز سفر آمده است با شادی   بگو تماشا کن جان فدای کی
ز خون شوهر خود دست پای حنا کن   چون این سخن بگوش فاطمه رسید
از خیمه بیرون آمد نظرش بر نعش قاسم افتاد و سر او را در بغل گرفت و روی
خود را بر روی او گذاشت و آه سوزناک از جگر برکشید و معجر
از سر گرفت و گفت ای قاسم   مگر بیا ندارد طاقت دامادی
شوم فدای تو این رسم دامادی   ببین بلطف نگاهی این چه لطف احسان
و نار ریگی ناز با تو دستان است   بتخت خانه چه جای عروس با داماد
بس ... زبان جگر و ... ببنیاد   در آتشم ای شمع شب افروز ...

این گریه تلخ و آه جان سوز بین بگریه دیده پر درم بگذ ای مونس جان مرا با
روز بین بعد از گفتگوی بسیار فاطمه روی کرد با اهل حرم و مادر قاسم و گفت ای
گواهی یاران چرا قاسم حنای عروسی نه بسته غلامی قاسم سوخته حنابندان کرد حنا
برداشت اول بکف دست خود مالید و بعد از آن بکف دست حنا
پای قاسم مالید و میگفت قاسم دل پر حسرت از دنیا رفت و دو صد آرزو
در ملکوت افتاد و گفت بعمهای کامش غلط کنیست که ای عمها شما چنین عروسی
بخواطر دارید یا شنیده اید ای اهل حرم شنیده اید شما از [illegible] در دو سوی
کسی بعد عروسی کشته حنابندان ای اهل حرم باید که از قاسم
گله داشته باشید که حنا نداشت بیایید حنا به بندید که عجب
حنای رنگین است نیست از این گونه رنگ دار حنا کس ندارد
بابا حنا نهاده این چنین تو عروس تو داماد دیگر از مادر زمانه نزاد
و میگفت عروسی همه عالم العیش در عشرت شد چرا با فاطمه
با محنت [illegible] شد به هر که عروسی تو دل شاد است بغیر قاسم
که اندر عزای داماد است [illegible] چشم زخم بسته زبان تو بند
بگشتن من دل نهاده تو بکام دل نشسته قاسم تو بردی نعش قاسم
التمام

انداخت و گفت یا من این فلک این جفا کم کن چه [illegible] در زمان خودم
جدا کردی چه شد چون آخر کار با تو می باید زیست اول چرا آشنا کردی
چه شدی مادر قاسم از هوش رفته بود از صدای تو عروس بهوش آمد
نعش فرزند خود سو در بغل گرفت و بزبان حال گفت ای کام دل
ندیده حیف از جوانی تو ای سرو قد خشیده گوشه مالا تو بر خاک
خون زخمهای افتاده زخواری بخواه جامه زر برتن کفن نداری ای نور دیده
من ای نور دیده من بگو عروس خود سو ای برکنده من نفرین [illegible] در بلای سکینه
گفتگوی [illegible] شد [illegible] تا فلان حدیث مخنف و ابتلاء راویان
جز وحشت اثر این چنین روایت کرده اند که چون محذرات سراپرده رسالت
را داخل مجلس یزید کردند زینب خاتون بگوشه بنشست و زار زار گریست
و سکینه بود از رای مجلس بر دامن گرفته بود بیمار کربلا حضرت امام زین
العابدین با بدن لحیف در برابر یزید پلید ایستاده بود آن لعین را بر راه
نگرد [illegible] با اهل بیت نگاه میکرد پس از مدتی بسیار [illegible]
بجانب سکینه افتاد دید دختر [illegible] ساله لباس سیاه پوشیده [illegible] کشته
[illegible] صورت خود [illegible] بدست دیگر [illegible] که در گوش او بود [illegible] و نگاه دا

یزید ولد الزنا از نمر سوال کرد کاین دختر ماه رو کیست نمر حرامزاده گفت سکینه
دختر امام حسین یزید پلید رو بجانب سکینه کرد گفت ای سکینه عزیزه چین
ترا گفت ای یزید بجد افسم که پدر مرا بسیار دوست میداشت
یزید گفت ای سکینه چرا بصورت دست و دوش دیگر بگردن خود گرفته گریه میکنی سکینه
چون این سخن از یزید بشنید بزبان حال میگفت سکینه لاله دشت
الم چه زان غدار شنید این سخن غم فزای جلوه دار بگریه گفت که ای سنگ
ها کباب از تو بنای خانه صبر سکون خراب از تو تو که جگر ما ریز ریز بجنت
ریش جهت زگریه من باز میکنی تفتیش ای یزید زنان خود بود در
پس پرده می نشانی آنجناب فاطمه زهرا بود که جبرئیل امین بی اذن داخل
سرای ایشان نمی گوید باین ضعفت و خواری در برابر نامحرمان نشانده میداری
ای یزید از خدا نترس و این قدر بیا این مکن یزید دست تعدی باز تو کو
تا کی بروز واقعه فکری بکار زهر ای یزید دست خود سو
بسبب دیدن نامحرمان بصورت گرفته ام که سرم برهنه است چیزی ندارم
که حفظ صورت خود نمایم و این دستی که برگردن دارم این زنجیر بسیار گران است
دگردن مرا مجروح کرده است و این زنجیر سو بدست نگاه میدارم که گردن
مرا کمر

دختران

مرا کمر آزار نکند چگونه من گریه نکنم میان این همه نامحرمان برابجان
من صغیره چه بسیار ستم یابی تن عریان نه چادری نه لباسی که روی خود بپوشم
نه معجری که در سر موی خود کو بشم ستاده عمه ام حفاظ باین معجر میان
این همه نامحرمان سنگ کنم یزید پلید گفت ای سکینه گریه بس است
این قدر گریه مکن که من پدر ترا نکشته ام خدا کشنده پدرت بود بکشنده
و عذاب او بسوز باد گفته راوی گوید که در مجلس آن مردی از اهل شام مرد
سرخ موی نشسته بود از جابر خواست از یزید سوال کرد و گفت
خطاب کرد بسوی یزید ملحد که این کنیزک را مرا ببخش تا من
از شیعیان همینکه سکینه خاتون اسم کنیزی شنید دامن عمه خود زینب را
بهر دو دست گرفت بزبان عربی گفت والله یا عمة مالی بطاقة من خدمت
الیزید و اکره بطاقة و الله قسم ای عمه تا بحال کنیزی نکرده ام خوارم و
لیکن عمه کنیزی نکردم که بشود عزیز کنیز مخالفان وای من عزیز حسین
تو عمه جان ای عمه من ببینم شدم الامان بس است ای عمه من اسیر
شدم الامان بس است همینکه زینب این سخنان بشنید دست
بگردن سکینه انداخت و اشک از چشم سکینه پاک میکرد

خ

زبحر دیده در اشک سیل نمود جناب
بسوی چرخ جفا کار مینمود خطاب
که ای سپهر جفا پیشه سرنگون گردی بس است ظلم ازین غم تو داد گیر بکار
بسوی [illegible] شامی ملعون که لعنت الله فرق شان کس خدا
کند که سوی [illegible] هر دو چشمت کور [illegible] رفیق حضرت پروردگار که
رسیده است که [illegible] عزیز [illegible] زهر [illegible] کنیزی تو کنیتی
که تو دست را عزیز بخواهی [illegible] کنیز بخواهی کجی
روا است که فرزند شهید [illegible] کنیز است ای [illegible] بی برود
[illegible] یزید [illegible] این سخنان فصاحت و بلاغت را از زینب بشنید
[illegible] برسید که این زن کیست که سخنان او شباهت به کلام
علی ابن ابی طالب دارد همینکه زینب اسم مبارک خود بشنید [illegible]
گردید هر دو دست خود را بر سر زد و گفت ای یزید منم که در قسمت
مادر اسیرانم منم که خواهر سر کشیده شهیدانم منم که خاک مصیبت تو بر سرم
کردی منم که تو ز جنازه برادرم کردی منم فراق نشین منم جنازه سوار
منم که روز منی از ظلم [illegible] چون شب تار سر که در [illegible] دشت
نور عین ملت خدا نکرده [illegible] حسین [illegible] گرفتم ظلم جهانی

تو غرقی

تو غرقش نا کرسی تو کرده ندا اینکه بازیچه کسی پس جناب زینب
خواند آن سر مبارک حضرت امام حسین را بر داشت در میان طشت
طلا این نوحه سرائی فرمود برادر زینب نور شد بمیرد سرت بی
تن با این خواری ببیند الشیعیان همینکه یزید پلید این سخنان را
از زینب بشنید سر نحس خود را پائین انداخت بعد از زمانی بر داشت
و گفت ای خواهر حسین اینقدر گریه مکن که از گریه تو دلم بدرد آمده است
ای زینب هر گاه ترا حاجتی بهم باشد بعرض ما برسان [illegible] آن مخدره نشین
پرده حیا [illegible] آن مادر اسیران کربلا فرمود که ای یزید حاجتم بسیار است لیکن
عین بسوی تو من التماس آن دارم اگر تو رحم نمائی بچشم خونبارم
و هی [illegible] جنازه که کرم عزاداری شهیدان از آب دیده شوم [illegible] باغ امید
چرا که فرصت ماتم [illegible] نشد در [illegible] گره شده است [illegible]
چون خواستیم که در مصیبت کشتگان خود و اسیری خود نوحه و زاری کنیم
کعب نیزه ها بر ما میزدند و مانع گریه ما میشدند و التماس دیگرم آنکه
زنان بنی هاشم که در شام اند هر شخص نماند که در عزای برادرم مرا یاری کنند
چرا که ناکسم لایق [illegible] حسین نیست ای یزید دیگر دید همیکه شد مجلس عزا برپا

دران دمیکه نالند بلبلان عزا زسر لطف نوازی دل غریبان سو
کی روانه بر مزار شهیدان شو ای یزید حاجت دیگرم انکه چون صدای
اسیران بناله بلند شود در شهدا نو برای مجلس نوحه ست که تحمل ماتم چه
بزرگ میتواند کو سپاه تعزیه بار چه میتواند کو بده سر شهدا تو کجا
بیر گریم فضای ماتم مانحات را از سر گریم پس یزید پلید مقرر نمود تا خانه
برای تعزیه داری اهل بیت پوشیده نه بعد ازان روی با امام زین العابدین
کرد و گفت ای علیل بیمار اگر ترا حاجتی باشد بفرما که ان جناب بجا آورده
جواب داد امام غریب باغم نشین چه میدهی که تلافی شود
بخون حسین ای یزید سه حاجت دارم اول انکه سر پدرم را بمن ده تا آنجا
بر دشت کربلا از ما غارت کرده [illegible] چرا که جامهای شهیدی
دران حیاتش که جده ام فاطمه زهرا ریسمان انها را بدست مبارک
خود رشته ست و جامه جده ام جناب فاطمه زهرا خصوص مقنعه چادر
مطهر او دیگر قلاده ازین که بود زیور او بلا مضایقه باز بجا آر اکنی با اهل
بیت رسول خدا جفا نکن و حاجت سیم انکه بدین جنبه [illegible] روضه
ما تعزیه سنی یزید گفت با علی هر سه حاجت ترا بر آوردم پس شمر ملعون سو
امر که

گرفته
امر کردنا آن چه اسبابیکه از اهلبیت رسول خدا گرفته اند تمامی حاضر سازند
چه جمله زینت و اسباب شان مهیا شد بخون طپیده یکی جامه بر پیدا
شد چه خون چه منک بهر جبین او کرده شده بود چه برای کز بر جفا
زره شده بود چه برای که درستی نداشت اعضایش چه برای که
مشبک شده سر و پاش وامصیباه همینکه چشم زینب خواتون
بر آن پیراهن خون آلوده افتاد او بود در بغل بگرفت و زار زار مینالید
گاهی بو میکرد گاهی میبوسید گهی بکمر خود جامه سو کف میکرد مراغ
یوسف خود سو به بوی میکرد زنان ناله گهی جامه سو رفو میکرد گهی چاک
خشک خون جامه بو میکرد که یکبار حاضرین مجلس یزید همه بگریه درآمدند
بعد ازان زینب خواتون پیرهن خون آلوده امام حسین بردی
دست گرفت با تمامی اهل حرم از مجلس یزید بیرون آمدند و داخل تعزیه
که بودند دران وقت مقرر نمود زنان بنی هاشم شوهر کس که به تعزیه دارا
امام حسین میروند زینب [illegible] در مصیبت نبود زینب یاری کنند و کسی ندارد
[illegible] امام [illegible] کنند از طرفی هر خفته زن مرد درعزای حسین
ازان طرف گل جوانی دران باغ نجف ستاره گوهر [illegible] برج تعزیه زینب

نمود جمع یکجا همه اسیران را درید چاک گریبان غم لبیبان را بعد از آن
دست بیمار کربلا را گرفت و گفت خدا عمه است فدای تو گردانند و او را
در بالا رسند بدر رسانند ای شیعیان بهمینکه زینب خاتون
مجلس سوگ آراست و بناله و زاری مشغول بود که ناگاه زنان بنی هاشم با لباسهای
سیاه داخل تعزیه خانه گردیدند زینب ناله بلند کرد که ای اهل تعزیه خو
ش عزلت خویش نشانند عجب خرابه بابی دلی شیعو شباشند
سراغ غم نکند هیچ کس ز جای دیگر که او بمحفل آل علی است شیون شباشند
از سخنان زینب شورش از آسمان و زمین بلند شد ناگاه
شیون کدار المصیبت یزید بلند شد بزبان حال میگفت

دار

تا بود فرصتی ای ناله مکن کوتاهی مکنی ای اشک بهمراهی دل کوتاهی
ای نفس سینه سراز چاک گریبان بدرآر سوز جان تو نمایان ساز ز
خاطر خواهی ما اسیران بلا رخصت غم داده یزید در زمانیکه نمانده است
بدلها آهی ناگاه زنان بنی هاشم با ازدحام تمام داخل مصیبت خانه شدند
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ شهادت حضرت امام [illegible]
[illegible] مترجمان تعزیت داری و محزون
صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان بوستان

محنت و غم

در بیان کوفه روایت
کرده اند

محنت و غم که چون خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل محمد خالی و چون
گلستان محنت و ابتلا از شکوفه ریزی گلهای بر تقوی عاری ماند تمام باده
کشان بزم شهادت از ساغر كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت جام
نوشیدن و شهسواران معرکه جهاد سر در رشته اطاعت فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ نهادند گلها بوستان جان از شمیم ریاحین
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ و گلزار تسلیم از بوی ریاض وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مدهوش افتادند و غواصان محیط طاعت
در لجه خون شهادت به جستجوی گوهر يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
غوطه ور گردیدند و افتاده گان دام ابتلا تکیه بر فراش مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ
فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ زدند در آن
وقت گشتی از ذبحان کوی وفا غیر از ما صدق و فدیناه
بذبح عظیم بغیر از خامس [illegible] گلشن جلال ریحان باغ
مصطفی و نوباوه ریاض حیا مرتضی [illegible] نمانده بود چون
نوبت شهادت بآن [illegible] از هر طرف
می نگریست بغیر از بدنهای پاره پاره [illegible] و از هر جانب گوش

میداد سوای العطش العطش تشنگان حرم می‌شنید و یاری و رفیقی ندید
جز رنگی نمی‌دید از جفا دلدار جز فغان العطش نیامد از هزار جز زنی پرخون
ندیدی زان همه سرو چمن چو انگشت که خود آب هوای در چمن در آن
وقت آن جناب از هر طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که درمانده‌گان
ورطهٔ الم را یاری کند آیا مددکاری میباشد که غزال حیمی امامت را ز نهار
جواب نماید و از بند غم برهاند چون صدای ندای بار دیگر ندای بی‌مددکاری آن منادی
سپاه اندوه بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین رسید چون شنید از روی
آتش تب دار بر جست و نیزه بر داشت که بجدال رود از بسیاری ضعف
و بیماری قوت نداشت نیزه او بر روی زمین میکشید چون چشم ام کلثوم بر آن
مریض بستر ناکامی افتاد از خیمه بیرون دوید و او را در کنار گرفت و بر زبان
حال میگفت بیت اندر سرت ای آتش تب سوخته در خیال
جنبش ای نشو افروخته میگفت ای جان عمه ز بیماری و تاب جدال و توش
بر داشتن نیزه نداری بکجا میروی امام زین العابدین میگفت ای عمه مگر نمی
شنوی که برادر جان از بیکسی ناله میکند و مگر نمی‌بینی که غریب کربلا
بچه زبان مدد میطلبد بگذار که این جان سوخته را فدای بابا نمایم ناگاه
چشم

چشم امام حسین بران تب دار افتاد و فریاد بر آورد که ای عمه کلثوم او را
برگردان که نسل من از و باقی خواهد بود او را مگذار که محروم شما بیکسان بعد از
اوست پس ام کلثوم او را برگردانید امام حسین سر او را در کنار گرفت
و صبر و شکیبائی وصیت فرمود امانت امامت را بآن لقولفی نمود پس
همه اهل حرم را جمع نموده و فرمود که ای بیکسان چادرها بر سر کشید و بند
مقنعه را بر بندید و چشمها را بهم منتظر کشید و بدانید که رفتن شام
بجز پیدا که وقت سفر شما نزدیک است چون این سخن گوش زد اهل حرم
گردید غلغله در بیکسان افتاد که چشم روزگار مبیناد و سکینه طفل بود
ندانست که افغان تازه چیست از مادرش پرسید که آیا در چه رو داد
که باز سپاه ناله بر سر دلها شبخون زده مادرش او را در بر گرفت روی
آن طفل یتیم را میبوسید و میگفت مرو د بابت [illegible] بکس غمگین سفر
کوی عشق است سفر کن او پدر [illegible] از برما سرو خیابان داماً
مبر هوا از بر ما تازه گل باغ نظر چون سکینه حرف پدر بزرگوار او را
شنید آه کشید بگذر [illegible] رسید خوب دو [illegible] رسید که ای امام
بزینب خواهرش میگفت ای خواهر جان تو و جان سکینه که امروز یتیم

مینمود او سومحبت بسیار کرد که طفل است دل اسیر کوفیان میکرد چون سکینه این
سخن از پدر بزرگوار خود شنید مقنعه از سر کشید و گریبان جوری دریده دست
در گردن پدر انداخت روی او سومیبوسید و بزبان حال میگفت
جدای میکند ما را ز بابا / خدا بستاند ازوی داد ما را / دلا بر دار یکدم
بنه داغ که گردون بشنود فریاد ما را / نمیبایست شاها جلوه گردن درین
بستان دیگر شمرد ما را / سکینه چندان نالید که در کنار پدر از هوش
رفت امام غریب سر او بود در کنار گرفت / درین اندیشه حق داری
فغان کن / فغان اندر وداع جسم جان کن / شکایت هر چه بنوا[illegible]
درین ره [illegible] از دست جفای کوفیان کن / نظر بکشا نگاه واپسین بین
چه رفتم هر چه بنوازی چنان کن / سکینه دیده باز کرد و نگاه حسرت به پدر
میکرد میگریست حضرت او را تسلی داد و سفارش او بخواهران میفرمود و همه
بصبر و شکیبائی فرمود پس آن غریب بی مددکار اسپ کارزار طلبید
زینب خاتون نگاه به صلاح پوشیدن برادر میکرد و آه سرد میکشید
و اهل حرم زار زار میگریستند چون آن نهال گلزار شهادت اسباب
کارزار و آلات پیکار در بر خود راست کرد و ذوالجناح را طلبید در آن وقت
کسی نبود

کسی نبود که رکاب آن جناب را حاضر کند زینب خاتون جلوداری میفرمود
ام کلثوم رکاب گرفت همینکه امام غریب سوار شد فغان اهل حرم
بفلک رسید و در ذوالجناح سوگ فشردند و ناله الفراغ الفراغ از سرادق
عصمت بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب
آواز کرد که ای برادر از برای خدا آهسته تر برو / بسوی قتلگاه خویش اضطراب مکن
بخدمت پدر رسیدن بهر کسی شتاب مکن / نظر بجانب واماندگان خویش
انداز / غنیمت است زهجران دلم کباب مکن / آن حضرت عنان کشید
ناله زینب خاتون را شنید یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت
گلوی او را میبوسید و میبوئید نمیگذاشت آن حضرت بمیدان رود و امام
حسین فرمود ای خواهر چند از فراق چشیده [illegible] اجل رسید مادرم
رفت از دنیا پدر و برادرم سوده الماس خورد آنها از من بهتر بودند چنانکه
در فراق ایشان صبر ورزیدی در هجران من هم تحمل کن زینب خاتون
گفت ای برادر راست میگوئی الانصاف ده چون جدت از دنیا رفت
پدر و مادر بودند داشتم مادر و پدر رفتند شما برادران بودید بعد از حسن
تسلی دل بتو میکردم ای برادر امروز زینب بیکس میشود و بی امیدی [illegible]

نمیدانم با درد فراق تو چکنم از تو چیزی که بمن میماند بیمار داری عابدین و یتیم پروری
طفلانت خود بگو چگونه دست از تو بردارم حضرت فرمود ای خواهر خدا
ترا صبر دهد بگذار که کوفیان جزء تا میکنند پس آن حضرت روان شد زینب
خاتون از عقب او نظاره میکرد و آه سرد میکشید چون آن حجت خدا در برابر
لشکر اشقیا رسید فریاد برآورد که ای قوم بیچاره اگر شما سپاه با من فرزند
پیغمبر تمام ستم ایا نمیدانید که رسول خدا مرا بسینه میگرفت و میبوسید
و میگوید و میفرمود حسین منی و انا من حسین ایا این عمامه رسول خدا
نیست که من بر سر نهاده ام و این اسب خاصه آن جناب نیست که من
سوار شده ام ای شامیان این سپر حمزه شهسوار نیست که بر سر کتف
من بسته و این ذوالفقار علی مرتضی نیست که من بکمر بسته ام اگر چه
ظلم با آل مصطفی و مرتضی روا دارید با این ستم که کرده اید و این جوانان که از برادران
و فرزندان و یاران من کشته اید صبر میکنم بشرط آنکه تنگ دارید که من دختران
رسول خدا عم بر داشته بجانب روم یا بجانب مخالف روم و عراقین سو
بنما و اگذارم سپاه مخالفان از سخنان آن حضرت بگریه درآمدند نزدیک رسید
که لشکر متفرق شود ناگاه شمر ذوالجوشن والد الزنا فریاد برآورد که ای حسین

دو جیابر

تو میباید به بیعت یزید در آیی یا از تشنگی کردوستان تو جنبیده اند بیوش حضرت
فرمود که چون از کشتن من دست بر نمیدارید من حجت بشما تمام میکنم قدری
آب بکودکان آل مصطفی بدهید که همه از تشنگی بهلاکت رسیده اند باز
شمر گفت آب نخواهی یافت مگر آنکه با طاعت یزید اقرار کنی چون اهل بیت
مکالمات امام شنیده صدای ناله بفلک رسانیدند چون امام غریب دید
که آن سخنان اثر در دلهای مخالفان نمیکند لا علاج نیزه در ربود با آن
اشقیا نهاد و از رشحه که آن جفا ز آن اشرار بخاک هلاک
انداخت که ساکنان فلک تحسین کردند بجمله خلق صدق سنگ کوثر

ز تیغ ساقی کوثر کسی رسانید سر　ز رخش تیغ هلالی آن سپهر مدار
ز بیم او بکر گشت پر ز راس ذنب　ز راس بان صدف پس عقب
در پرواز بدیده نوه بزدی نظاره کاید باز　غرض که گشت در آن
عرصه قیام مثال　ز کرد دار قضا قد از اجل یا کی　جهان شکست
سپاه عدو لام زمان　که از خون گذشت سنان در از نیزه میدان

خلاصه چون تشنگی بر امام غلبه کرد خود را بشط فرات رسانید و اسب
در آب راند و خطاب بدو انجام کرد ای زبان بسته آب تو سخ کم قوا نخ

بیشتر تشنه و جفای حرب زیاده کشیده مرد رسید که ای زبان
بسته آب نمی خورد و منتظر بود که اول امام حسین آب بنوشد حضرت
فرمود تو آب بخور که من هم میخورم آن لب تشنه کربلا کفی آب بر داشت
که حرارت تشنگی بنشاند ناگاه ملعونی فریاد بر آورد که ای حسین تو آب
میخوری و لشکر اهل حرم را غارت کردند که بجانب اهل بیت رجعت و در
خیمه گاه روان شد چون رسید دید که آن خبر دروغ بود با خود گفت متعذر
شده که من آب را از دست ساقی کوثر بنوشم دیگر باره اهل بیت را
وداع کرد و روی بمیدان نهاد آن وداع آخرین بود بعد از بازگشتن بود
مرد بیت که ذوالجناح در سوه سر بالا کرد تا به نزدیک گوش مبارک
آن حضرت ماند کسی که عرض داشته باشد حضرت فهمید که آن
زبان بسته حاجتی دارد فرمود ای ذوالجناح چه حاجت داری ناگاه نطق
از زبان ذوالجناح بر خواست عرض کرد که ای شهسوار معرکه شهادت
میدانم که این آخرین سواری است بر پشت من التماس آن دارم
که چون امروز درین صحرای پر جفا بار امانت من بدوش کشیده ام و
جناب شما را بمنزل شهادت من رسانیده ام فردای قیامت
هم مرکب

هم مرکب سواری تو من باشم آن حضرت دست در گردن ذوالجناح کرده صورت
او را میبوسید و فرمود که ای ذوالجناح دل خوش دار که در روز قیامت
تو را باز جویم و مرکب سواری من تو باشی چون آن جناب بمیدان رسید
مبارز طلبید کسی جرأت حرب آن شیر بیشه یزدان ننمود خود را بصف
سپاه زد مردیست که بیک حمله ده هزار نفر از آن کفار را بدار البوار
فرستاد ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر بقوت امامت جدال
کنی از فیض شهادت دور مانی بملاقات دوست نزدیک شو
چون آن سوخته آتش فراق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف
کرد و دل برکت نهاد در آن وقت عمر سعد ولد الزنا فریاد کرد که ای سپاه
کوفه و شام شما یک یک حریف حسین نمیشوید او را بزبا...
کنید که یکبار سحاب ستم قطرات پیکان فرو ریخت چنانکه آن نهال
گلشن قدس عرش بر هلاکت انداختن چون مخالفان خانه زین عرش از آن
خورشید تهی دیدند بر سر آن جناب حمله ور گشتند و از چهار جانب آن حضرت تیغ
میزدند تا برو در افتاد عمر سعد گفت کیست که برود و سر حسین جدا
کند بعضی ابا کردند و بعضی رفته شرم میکردند و بر میگشتند شمر ولد الزنا گفت این

کار کار امت بخش رفته بر سینهٔ آن مظلوم نشست حضرت دیده باز کرده فرمود
روی خود سوی کن چون آن ملعون صورت گشود حضرت دید که دندانهای
او چون دندان خوک از دهانش برون آمده فرمود که سینه باز کن آن ملعون
سینهٔ خود سو باز کرد حضرت دید که داغ برص بر سینه دارد فرمود که صدق
یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای شمر بیداد که در کجا نشسته گفت
بیداد در جای نشسته ام که رسول خدا او سو میبوسید آن جناب
فرمود که ای بیحیا چون بیداد چرا این کار میکنی گفت تا آنکه بیزید
رز خود سوفر کنم چون حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است و الحال
چه وقت است گفت روز جمعه است و موسم است که خطیبان امت
جدت در منبرها وصف او سو میگویند حضرت فرمود ای شمر در چنین
وقت بگذار تا دو رکعت نماز کنم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ملعون
از سینهٔ امام برخاست بروایت آن حضرت از خاک کربلا تیمم کرده بردا
نی خون فرو میگرفت بصورت میزد [illegible] ب وضو بود در اطاعت
قهار مباح نیست بغیر از احمد مختار ندانم از طرف ره شان چه
طاعت بود که تشنه لبانش ز خون وضو فرمود پس
از وضو

پس از وضو دل جاکت جاک زخم رش نمود و رو بسوی آنکه بود مطلوب رش
کرد بگفت کو معبود و مرا ای خدای رهبان که نیست جان دیگر در رهت کنم قربان
مرا بیت از شرم که میگویم چون حسین سر از سجده نهاد دیدم لب ها را حرکت
میکند من گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش به نزدیک بردم دیدم
میگفت الجدا من بوعدهٔ خود وفا کردم تو هم بوعدهٔ خود وفا کن این زمان این
سرست این خنجر راضیم الحال ایدم برسر ای خدا میخواهم امتان جدم
و دوستان مرا اکنون بهای من به بخشی در آن وقت هاتفی آواز داد که
ای حسین دل خوش دار که ما هم بوعدهٔ خود وفا میکنیم اینقدر از شیعیان
را به تو بخشم که تو خوش شوی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَر
ضی آن حضرت الهی بشارت فرمود که انا لله و انا اليه را
جعون پس شمر آنجه خواست کرد [illegible]
[illegible] نوا سنجان پرده عزا گوشه
گیران قانون ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون بعد از شهادت
جناب سید الشهدا تمام خیام امام و اهل بیت عصمت مخدره و اهل
بیت طاهره بتعارض سپاه دلان کوفه و شام رفت بعد از غارت

اول مکتوب

اسباب آنجناب بیمار کربلا زین العابدین سوده غل و زنجیر کشیده و دختران فاطمه را
بر شتران سوار نمودند بعزم آنکه از کربلا بکوفه برند منقولست که عمر سعد گفت
که من شنیده ام که زینب خواهر حسین محبت بسیار با برادرش داشت اسیران
را از سر قتلگاه ببرید تا چون کشتگان خود ببیند الم ایشان زیاده
شود پس بفرموده آن ملعون اسیران محزون و غریبان گریان را از
راه قربانگاه کعبه وفا بردند چون آن سحاب خون بار و کاروان عزادار
گلعذار کشتگان و منزل بخون آغشتگان رسیدند ناگاه چشم ایشان
بر بدن پاره پاره شهدا افتاد دوستان حسین هیچ دیده نه بینه
چنانکه ایشان دیدند یکبار زنان سواران چون برگ خزان از شتران
بخاک هلاکت ریختند در آن ریاض محنت قرین خاک بر سر افکنده میکردند
هریک از آن اسیران بیکری پاره پاره در بر کشیدند و هر کدام از آن
حسرت نصیبان بر سر مجروحی گریبان دریده یکی بصد افغان کشیده
یکی در خاک مجروح طپیده یکی میگفت کو طفل صغیرم یکی میگفت
کو نا خورده شیرم یکی میگفت پر خون گشته جامم چه شد سقای
زار تشنه کامم یکی بستی حنای در پای مژگان در بیدر آن یک جاک گریبان

یکی بناله گفت ای تن سرشتم کو یکی میگفت ای سرافرازم کو زهره جانب
گلستان هزاری زهره شاخ بر ودی مرغزاری بهر سروی تذروی
در فغان بود بهر بیشه شمعی چاق طپان بود آن بیکسان بر سر نعش
شهیدان کاری کردند که قلم قدرت تحریر و زبان قوت تقریر نیست
زینب خاتون بر سر نعش برادر افتاد دید و دستش بر آن بدن افتاد که
جبرئیل گهواره او جنبانیده و جسد در خون طپیده که شبها فاطمه زهرا
در پای آن میخوابید و بوسه گاه مصطفی بخنجر بریده و زینت آغوش مرتضی در خاک
خون طپیده همسفر خود بعد بمنزل مقصد رسیده و برادر را دید در کنار دریا بخاک
خوابیده چون زینب آن بدن را دید چشم داغش به نمکدان افتاد
قرعه اشک بدامان افتاد دست جاک از همه جا کوتاه شد رفت
در پای گریبان افتاد زینب بر نعش برادر افتاده بود دست در گردن
آن تن بی سر کرد و بوسه بر گلوی بریده او نهاد و میگفت ای اهل بیت نشست
برادر بکربلا کشته اسیر لشکر کفار میرود ای همسفر قافله وامانده چرا
بی خبر کاروان کهربار میرود مرویست که چون بیمار کربلا در میان رنج
بدنو بآن حال دید آهی کشید و بیهوش شد و اسیران بر سر نعش شهیدان

افغان مینمودند از آنجمله سکینهٔ بیچاره ملاحظه بر نعش پدر نمیکرد چون جبهٔ پر خورده
ز پا در افتاد   فغان کشید بنوعی که در ریاض جنان   شنیده نالهٔ او رسول انام
تشنه لبان بگریه گفت که ای پادشاه کشور دین   شوم فدای تو جان و دل
سکینه ببین شهید تشنه زارم منم سکینهٔ تو   که بود جای من همچو جان
بسینهٔ تو   چه واقعست که از من کناره گیر شدی   چه روی داد که از اهل بیت
سیر شدی ای پدر را با دیگر سکینه در آغوش نخواهی گرفت و قطع امید
از من کرده ای پدر درد آنجا اینقدر رسیدم دیدم که لشکر کربلا از خواطرم رفته
جگرم که ترا شهید و مرا اسیر کنند سکینه دست بسینه خود و نوحه بپدر مینمود و
میگفت ای پدر ببین که چگونه بازوی مرا بریسمان جفا بستند اکنون مرا
بشام میبرند ای پدر من طاقت اسیری ندارم   مرا نیز در خدمت بگیر بسینه
ام مجروحش   درین دیار اسیری تو نیز داشته باش کسی به نیز تو
نیست سینه مجروح شد   به دوستان تو یک عندلیب که باشد سکینه
با بدن پدر در راز و نیاز بود که موکل سکینه بریسمان بکشید سکینه بهر دو دست
بر تن پدر چسبیده بر نمیخواست آن ظالم تازیانهٔ چند بر سکینه زد که دست
از پدر بر دارد چون چشم زینب خاتون بر کشتن ظالم و سکینه
افتاد

افتاد که نمیگذارند که پدرش [illegible] بنزدش رفت و گفت ای بیچ
این چه بی ادبیست هر گاه این یتیم بکس بر بدن این جسم پاره پاره رفت
چرا او را مهلت نمیدهی که درد دل خود را بگوید   دمی بگذار با این باب
بنشیند   دمی بگذار که دیدار آغوش ببیند   بشام میبرد دیده های
تر دارد   مرخصش نما حسرت پدر دارد   دمی بگذار که ریزد بخاک خون جگر
چرا نه بس دیگر مکنش و [illegible] پدر   بگذار دیدار آخرین باب خود را ببیند
که دیگر زینب نبیند او را در آغوش کشید ای از خدا بیخبر آخر ظلم تا کی مگر تو درد
یتیمی ندیده ای بجهان   مگر یتیم نوازی نخوانده ای از قرآن   ندیده ای تو بقرآن نزول
صانع دهر   که گفته است فاما الیتیم لا تقهر   آن ملعون کلام زینب را شنید
و سکینه را بجبر از پدر جدا کرد منقولست که سکینه با آن ظالم گفت که ای مرد مرا
در میان کشتگان برادری دارم مرخصم کن که او را سوز زیارت کنم و وداع
نمایم بعد از آن مرا به بر ازبس الحاح نمود و زاری کرد آن ملعون مرخصش کرد سکینه
می آمد تا آنکه دیده اش بر بدن چاک چاک علی اکبر افتاد آهی کشید
و بر سر میزد و میگفت ای برادر نظر بکن دستم ببین که نمیگذارند بر
بر سر نعش شما زار گریم ای برادر شهید است بگو چیزی بود چرا از جفای

ابری نداری پس بزاری بدن برادر میکشید و زخمهای او را میبوسید از سر
نعش علی اکبر برخواست و نعش علی اصغر مینمود ناگاه قنداقه پر خون که خاک
کربلا چون مادر مهربان در آغوش کشیده و شیرخواره ملاحظه نمود که از تشنگی پستان
بر خاک میکند قنداقه علی اصغر را برداشت و بر سینه گرفت و گلوی پاره
میبوسید و سینه او را میبوسید و خون از گلوی علی اصغر پاک میکرد و آه سرد
میکشید و میگفت بیت چرا شده پژمرده ای گل رعنا نداده آب
ز کوثر مگر ترا زهرا من و تو غنچه بستان کربلا بودیم درین شکنجه [illegible]
دیده نگشودیم اگر شکفته از بر ظلم خنجر تو ولی ندیده این ظلم که دیده
خواهر تو ای برادر خوش بحال تو که از پدر [illegible] جدا نشدی و ماند
خواهر اسیر در بدر و آواره ایام و گرفتار [illegible] شام نگشتی ای برادر
من با تو الفت گرفتم و تو همدم من بودی [illegible] کام از تو جدا خواهم شد
چکنم که باختیار من نیست نمیگذارند که در پیش شما عقده دل گویم [illegible]
درین سفر هجران شما چکنم که باختیار من نیست و در فراق شما برادران رو بکار آرم
کاشکی میدانستم آخر بکجا رسد خواهد رفت رو بشام میرود و بس آنگاه
کسان را بحسرت تمام از کربلا بر ناقه سوار کرده روان گشتند چون کاروان اهل
بیت

[illegible] کیم جلد

خون بجای تو



بیت براه افتاده میرفتند و از عقب نگاه میکردند و آه سرد میکشیدند
با دیده گریان میگفتند انا لله و انا الیه راجعون آمدند مرغان
کربلا در ماتم حسین علیه السلام من کلام مؤلف طایران آشیان محنت و ابتلا
و مرغان بستان [illegible] بلا طوطیان [illegible] عندلیبان بوستان اندوه
و غم تذروان خیابان و پروانهای شموع انجمن [illegible] که جمیع
کبوتران حرم نبوت و طایران آشیان رسالت در وادی کربلا
بلا گرفتار دام جفا و محبوس قفس ظلم و عنا گردیده پس [illegible] طایران روانه
شهیدان گلشن رضوان و بعد از رفتن صیادان کینه و عدوان بطرف
کوفه در آن وقت صیدی نماند که از وادی فرار قرار نموده وحشت زده
دیار را تبلا نگردید و طایری نماند که از آشیان استراحت با اطراف آن
اوج و دشت نگردید از آنجمله مرغی سراسیمه به تحصیل آب و دانه از آشیان
دوران گردیده و از قضا راه او بدیار کربلا افتاده وقتی رسید که آهوان
چمن رسالت از تیر جفا دران صحرای پر محنت و بلا در خاک طپیده و
کبوتران برج امامت از سنگ تیر حوادث شکسته بال و پر
گلوی محنت گردیده آن مرغ از شعله آواز آتش افروز و از صرف

نالهای جگرسوز تمامی طوطیان وادی بولسوی خود خواند جمع نمودند چون از
ملاحظهٔ آن همه ستم طایر جوشش از سرش پریده پرواز کنان به دیار خود
رسید در گوشه چون خورده از نالهٔ بغربت زلزله در آشیان طایر
ارواح انداخت آن مرغ از شعلهٔ آواز آتش از حرقت نالهای
جگرسوز مرغان وادی بولسوی خود خواند چون مرغان آشیان پاک
سوخته جان او رسیدند از ابنای جنس خود مرغ کبابی دیدند که سنگ
اندوه پر بال او بود در هم شکسته و بسمل وار بتر محنت بگوشهٔ مصیبت
نشسته از اشک روان آب و دانه خورده و کدورت ایام سر بر زیر
بال تفکر برده بنالهای خود از جان بفریاد بزبان حال میگفت
بسمل کوی فراقم جان جان گم کرده‌ام و ز جفای پر محنت آشیان
گم کرده‌ام کرده‌ام پرواز چه سنگ غم بالم شکست میطپم در خون منی
ماتم که جان گم کرده‌ام نه نسیمی تا کشم بوی نه رحم از باغبان عندلیبان
چمنی من بوستان گم کرده‌ام چون مرغان آن وادی حال نامرادی آن
طایر در خون طپیده دیدند بزبان بی زبانی که با هم گفتگو داشتند
از آن مرغ غمزده بزبان حال پرسیدند ز بهر چیستی در خون نشسته
که از زندگ

که از سنگ جفا بالت شکسته مگر شاهین چرخت بر سر آمد عقاب
ماتمت از در در آمد مگر کشتی در چار رنج بازی ز چنگال که اینسان
سان میگذاری چه زد آتش باین حال خرابت که می آید
زدل بوی کبابت آن مرغ گفت ای طایران اوج غربت
وای طوطیان قصور فراقت بعد ازین پرواز اوج زندگی بر ما
حرام و ملک سخن حیات ناگوار است بدانید که چون هیچ ازین آشیان
به تجسس آب دانه پرواز نمودم از قفس کنارم بدشت کربلا افتاد جگرگوشه
رسول خدا و همای اوج اصطفی را دیدم که از دست کرده دغا در خاک
کربلا چون طپیده و دشت ما زریاض از رنگی خود دیدم و ملاحظه نمودم که
از جفای کوفیان بی وفا بخاک هلاک غلطیده ای مرغان وادی بر شما
که چون بجز آن مشغول لهو و لعب و در فکر آب و دانه ماندید
روان بکنج آشیانه این دنیای فانی وده حال آنکه فرزند رسول
رسول خدا تشنه لب شهید گشته اند بدان او در عین شدت
که ما بر سر خاک نا پسه افتاده و خون ازان جاریست چون مرغان
نوای غم افزای او بشنیدند همه با شتاب بر پریدند تا بکربلا

رسیدند ناگاه دیدند بدن جناب امام حسین و سایر اولاد مرتضی ع
دیدند که چون مرغان کباب بر تابه دشت کربلا افتاده و خون از بدنهای
ایشان جوشان بود و برازنده سروجهان افروز ع دیدند بر افتاده و سزاوار
خلعت اجلال بی غسل و کفن در خاک و زمین مانده نسیم حوادث از
غبار ملال بدن او پوشیده و صرصر جفا در غارت بوستانش کوشیده
جنایان معموره وجود به در تعزیه او نوای سکون بسیلاب خون داده هر زخم
از بدنش دری بر روی ماتمیان گشاده آن مرغان به در شمع کشته دور
آن جناب پروانه وار طپیدن و عندلیبان از هر زخمی هزار ناله از جان میکشیدند
نور چشمان تشنه لب بخواری ملازمند مرغان به نوحه و زاری
یکی بال آتش سوز خون نمودی چاک یکی زاغ دلش جیب جان نمودی
چاک یکی بدور گلشن گشت عندلیبانه بشمع کشته او سوخت
همچو پروانه یکی بلاله جسمش فتاده بو میکرد یکی بداغ دل از ناله گفتگو میکرد
یکی رتاب عطش باد میزدی بپرش که شاید از تف گرما خنک
شود جگرش پس افواج مرغان از اطراف بزیارت آن سلیمان
دشت کربلا می آمدند بعد از طواف بدن آن شاه شهید جفا

هر یک

هر یک بناحیه از نواحی عالم پرواز کردند پیغام شهادت امام غریب نمودند
از آنجمله مرغان یکی خود را سوی مدینه رسول الله رسانیدند در روضه نبی میکرد و دیده
شعری چند میگفت که گویا مضمونش اینست گشته شد یاران
همای اوج دین آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین از دیار
و کربلا آورده ام پاسوخ خبر دارم از لب تشنه کان این ناله سوز جگر
شد حسین ال علی در این سفر سوی بهشت تر چنان خون او در مجمع
عالم نوشت مرویست که مرغ دیگر آمده بر نخلستان مدینه نشست
در حالتیکه خون از بال او میچکید و با آواز حزین مینالید آن بستان
از یهودی بود دختری داشت از چشم و از رو و دست و از پا معلول
بود بعضی از مرضهای مبتلا بود پدرش بجهت مهمی بشهر رفت و او را در
باغ گذاشت و عملی شد که شب برگردد آن دختر در آن شب تنها در آن
بوستان بر زوال خود میگریست و از سوختن خواب نمی برد ناگاه از شاخ
درختی آواز مرغ حزینی بگوشش او رسید آن علیله نور چون بسمل
بطپیدن زار خود سوی پای آن درخت کشید آن مرغ با آواز حزین مینالید
آن دختر هم با او زاری آن مرغ میگفت ای حزین که با تو هم انداز شیان

ز فراغت دوری از عیش چمن روی چمن ظاهرا از دیده قلاب چشمی بسته
کی فراغ روی او وز کر بهای کوی چمن باز کو در دو دلی ای طایر همدرد ما
در چمن انداز شوری از نوا شور چمن ناگاه قطره خون از دهان آن مرغ چکید
بر چشم آن دختر افتاد دیده اش بینا شد چشم دیگرش بود قطره
دیگر بچشم دیگرش رسید آن هم بینا گردید چون آن دختر نگاه کرد مرغ خون
آلودی دید که با کونج بر شاخی نشسته و آن قطره خون بر آن می‌چکید سقایان
تا آنکه تمام بدن معلول او صحیح شد چون صبح کرد پدر آن دختر بباغ در آمد و از
هر طرف سراغ دختر بیمار و علیله زار خود می‌نمود ناگاه چشمش بر زیبا صنمی و رعنا
غزالی افتاد دکو یا دختر شاه در میان در بوستان ... یهودی آن سرو نازنین
خوشنودی برسید که ای رعنا غزاله بدین بخت رسیده دختری چون
در دام مانده طائری درین بوستان بود و از آن خبری داری بفسانم چه بر سرش
آمد دختر خندان و شادان به پدر گفت منم آن خسته بیمار زار
منم پرورده درد و غم کنارت منم آن مانده در دام محبت منم آن
آن خسته در بزم محبت منم آن عاجز برباد دست یارا که راه عجز بمیرم
ز جام محبت نشئ خود در کام می‌کرد نوا خوان خیرامان در چمن که

یهودی

یهودی از استماع آن کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت پرسید
دختر صورت حال باز گفت و باتفاق پدر بپای آن درخت آمد یهودی نظر
کرد مرغ بخون آلوده غم فرسودی دید بر شاخ درختی نشسته و سنگ الم
بر بالش ستم شکسته یهودی رو بآن مرغ کرد بزبان حال میگفت اندرین بو
ستان ای نوا مرغ نوا خوان کیستی بسوت کو بهر خدا مرغ سلیمان
نیستی طایر قدسی درین بستان تو یا مرغ الاهی مرغ آبی تو یا جبرئیل
رب العالمین از نگاه خون بالت چه رود هوشم از سرم وز شرار سوز آتش
خون زند جوشش از سرم این چه خون باشد که اکنون میچکد از جان تو
می بفرمان تو این خون این احوال تو مردی است که آن مرغ بامر خدا قفل
از زبانش گشوده شد رو بآن یهودی کرد و زار زار میگریست و میگفت
من شکسته بال از بر جانم ای یهود مرغ نامه آورده ام بلایم ای یهود
کربلا داغ چه باشد پای تخت شاه دین جلوه گاه گوهر فرزند خیر
المرسلین ای یهودی شد حسین فرزند پیغمبر شهید در زمین کربلا شد
کشته قوم یزید خون آن باشد که رنگین شد زبالم ای یهود نیست
قدرت بیش ازین اندر مقالم ای یهود چون یهودی آن کلمات از زبان

مرغ شنید با خود گفت اگر دین جد حسین بر حق نمی‌بود این معجزه از خون
او ظاهر نمی‌شد پس با دل پر از درد رو بعقب روی بکربلای حسین کرده بزبان
حال میگفت بیعت خون نوای سر کشته نبد گوئیم میکشد در
ورطهٔ عصیان بکوی ایمنم مرغ زدین خود برگشتم تا کرم کوده مرغی از کوی
[illegible] رسیم شد بخود شوه میبرد در گلشن ایمان بیال دین تو مرغ‌ای
دین [illegible] پس یهودی کلمه طیبه شهادتین گفته از روی صدق
مسلمان شد مروی است که فاطمه نام دختری از جناب امام حسین در مدینه
مانده بود روز و شب از فراق پدر می‌گریست و در آن وقت مرغی از آن مرغها بر
سر دیوار خانه رسول الله نشسته بصدای ضعیف حزینی از دل برکشید چنانکه فاطمه
خسته جگر دار شد از خانه بیرون آمد نشسته دید بر دیوار مرغ خونینی
همچو مرغ بسمل بخون غرقه بال رنگینی بسوز آتش هجران سمند بر داری ز شهر
تشنه لبان مرغ شوه برداری شکسته بال حزینی فکنده سر در پیش
ز سوز سینه نشسته بسایهٔ پر خویشی دلش ز سینه زا مده باک برخیزد
[illegible] حسرت او حلقه بدر میزد نشان دشت شهادت ز تربت بر میداد
دلش ز سوزش لب تشنگان خبر میداد فاطمه از مشاهدهٔ آن مرغ د[illegible]

لشکا

لشکر افتاده خود شوه بپای آن دیوار رسیده اما از خون بال آن مرغ
دلش [illegible] فال بابش میپرسید بمشقت تمام از آن مرغ بزبان حال
پرسید که ای رسیده ز ره خون کیست در بالت چه روی داده که این
گونه گشت احوالت تو شوه چه شد که چو مرغ غرقه خون سر و روی که از تو
می شنوم سخن آشنایی مگر تو بفراق کسی گرفتاری مگر تو بهجر صبح
از داغ غم بجان داری مگر تو هم بدرد رفته بسوی سفر مگر تو
نیز غذا نمیخوری ز خون جگر مگر تو نیز چو من مانده دیده در شوه مگر چو من شده
شمع شب تو شعله‌آه مگر تو هم ز تربت یار و اقربات جدیت
مگر تو نیز ز دو چشمت براه کرب و بلاست اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی
وگرنه از چه سبب غرق خون ز ناب‌سانی پس [illegible] فاطمه قفل از زبان
آن مرغ برداشته با مرغ فدا روانگه پدر گفت درد دم از زبان
لا قوت تقریر کو [illegible] در این بیت قدرت تحریر کو دره دل خواهم
بگویم باز آقا تاب کو خواهم از هجران بگریم گلشنی پر آب کو کشته
شد بابت که بیم الشمر جان قدند تا لها میکرد یارب الم
از ستمکاران قند مرغ که بیم از اشرار الشن اسیر غم نغم گشته شد

یاران آدمی کشته ماتم نشوم شاد شد ما دوای ایشان در غم [...] با
تشنه لب بودند زهر فاتم در کام باد بسته دیدم خواهرانت دیده ام بخون
باد اشکها از دیده جاری چشم جشنم کور باد قاصدم اگر بلا آقا بقصد
جان خویش سپرده ام بر داغ احبابت بودای سینه ریش جمیع
فاطمه مکالمات مرغ بگوشش شنید بیهوش گردید چون بهوش آمد مقنعه
از سر کشید گریبان طاقت درید در بیت الاحزان خود نشست
در هر روی غربت با نالهای زار بجا دیده ریزان حالی نو زار میگریست
و میگفت نشوم فدای نوای بابت بیکس نورم ز هجر روی تو با خونین
ماتمی دارم تو رفتی من دل خسته بیمار شدم ز دوری تو احباب
خوار و زار شدم قسم بجان تو ربع پاک زعفر که مانده دیده بر
حرم چو حلقه بدر ز فرقت تو علی الاتصال در جوشم بجز غم تو کجا
که فراموشم فاطمه شب و روز میگریست و [...] گریان نمیگرفت
جمیع این خبر بمردم مدینه رسید بعضی از مخالفان میگفتند که این دختر سحر اک
عبد المطلب [...] تازه کهنه تا آنکه چند روز خبر شهادت [...] کربلا
رسید باهم در مجلس [...] انا لله وانا الیه راجعون

نامه نوشتن درپیش ولید و استماع نامه در مجد [...] کلام [...] علیه الرحمة

سالکان طریق اخبار و بادیه پیمایان وادی آثار و غریبان دیار وطن و متوطنان
زاویه محن بیماران بستر تنهائی و مریضان کشور جدائی بدین [...] خوانده اند چون
کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسیدند خبر بمردم دادند که حیا دار الحق
[...] جمیع [...] را بسته بکفر قوم شریر [...] اشیان [...]
که امروز وارد این شهر میشوند ازان خبر ماتم اثر زن و کودک اناث کوفیان در کوچه
و بازار روان در سر گذرها نشسته دو دیده منتظر سیاه روی خود بسته
بعضی به تماشای مشغول و برخی از زشت [...] آن حال ملول گردیدی در غربت
و جمعی در تعزیت دشمنان شاد و دوستان غمگین معاندان در سرور
و معاونان حزین جمیع اسیران [...] بلا وارد آن در الکفاری که بدید شدند مردم
سود دیده برایشان افتاد آنها که دیده [...] داشتند خون میگریستند
و کسان که از [...] شده بودند که جان خود در [...] دیدند
کسی ندانند حال ما جز سوخته شمع داند درد دل پروانه حیث
چنان خروش وفغان از هر جوان برآمد که گنبد فلک پر از بانگ
واستیغا که به صدای غوغای خلق تزلزل در ربع مسکون انداخته



منقولست که معتمدی از ابن زیاد چون آن همه ناله و فریاد دید با ابن زیاد
گفت ای امیر سخت میترسم که چون خبر باطراف عالم رسد و کسانی
شنیده اند که او بکوفه آمده بگمان آنکه حسین در حیاتست بامداد او چند
وقت در این بلا بر پا میشود بهتر آنست که نامه باطراف نویسی و مردم را
از کشتن حسین و اسیری اهل بیتش خبر دهی که همه قطع طمع کرده در ملال نقص کی
باشند ابن لعین بد بنیاد آن سخن بسی صواب دانست و دبیری طلبید
و امر کرد که نامه باطراف عالم نویسد و خلق را از شهادت امام مظلوم
مخبر سازد و از آن جمله نامه بولید داشت که از جانب یزید حاکم مدینه بود
چون مکتوب ابن پلید نامه بولید رسید ولید امر نمود که منادی
ندا کند که اناث و ذکور از خورد و بزرگ اهل مدینه بمسجد جامع
حاضر شوند که نامه ابن زیاد رسیده معامله آن حبیب با حبیب بشنوید
بشنوند چون خبر بمهاجر و انصار رسید از خواص و عام باشتیاق
تمام روانه مسجد شدند که بشنوند میان امام و ابن زیاد چه گذشته و زنانی
که شوهرشان در خدمت امام حسین بسفر رفته بودند چون آن خبر شنیدند
همه جا در بیطاقتی بسر کرده دلی در میان بیم و امید بسته روانه مسجد شدند

دوان

دور کوته نشسته که بشنوند مضمون نامه چیست مرویست روزی که جناب
امام حسین روانه کربلا شد دختری فاطمه نام از حضرت امام که بیمار بود و طاقت
مشقت سفر نداشت حضرت او را در مدینه گذاشت و سفارش او را بام
سلمه نموده بود خود بسفر عراق رفت آن بیمار چون از کنار پدر و دیدار
برادران دور ماند با بدامان بیکسی کشیده دایم در سراغ پدر بود که کسی از طرف
عراق آید و تفحص احوال پدر نماید گاهی از فراق پدر بر سر سوده می نشست و هر گه
زوار کوچه میگذشت از وی میپرسید که عبور کننده از کجا آمده و چه خبر داری
اگر از کوفه آمده مرا از احوال پدر خبری ده که در کجاست و کوفیان با او چه
نوع سلوک کردند و اگر بکوفه میرفت میگفتی سلامی از من به پدرم برسان
و بگو نور بصرا غریب سوی کجا نشسته غرقه بود در موج بلا بکه نشسته
بر سر بار غمت نشسته دل پر حسرتی دیده در سوی جگر سوزی اسیر محنتی
مانده ام در بستر بیکسی چشم بدر وقت آن شد ای پدر از حال
گیری خبر میدهم در هجرانت و هر شب از غم نالد ای پدر مردم ز غم یاد همدمی
با نامه در انتظار فاطمه صدای غوغای عظیم شنید از کسی پرسید که چه
واقع شده گفت خبر از کربلا آمده قاصدی نامه آورده منادی ندا کرد که مردم

بمسجد روند واستماع نامه نمایند فاطمه مضطرب گردیده بنزد ام سلمه رفت
گفت که ای مادر غریبان میگویند قاصدی از کربلای پدرم آمده کنیزی آورده
ایما در چادری بمن ده که خود بسوی مسجد رسانم ببینم چه خبر آورده اند اگر قاصد
کتابت از پدرم آورده چرا بخانه ما نیامده واگر نوع دیگر است من بیش ازین
طاقت ندارم ودیر میشود ام سلمه گفت ای نور دیده تو بیماری وقوت بوده
که
رفتن نداری آتش بسینه نو خته تو چه نوائی بمسجد رفت بگذار ام لقمان
دختر عقیل بسوی مسجد رود که آن هم سفری دارد ودلش در آتش است هر چه باشد
او می آید پس آمده سید ام لقمان طلبید گفت ای ام لقمان غوغائی در شهر
افتاده ومیگویند کنیزی از کربلا آورده اند در مسجد میخوانند رو وخبر خود
برسان ببین خطیب باسمع که نامه میخواند که این خبر از فتح ما نمی ماند
نهان ز فاطمه گفت خدا نکند اگر بعکس خواهش آمده زکو خبر مکو تو قصه
بر فاطمه که بیمار است اگر شنیده دیگر زنده گیش دشوار است پس ام
لقمان چادر بر سر گرفته روانه بهزار تشویش خود بسوی مسجد رسانید در میان
زنان نشست وتمام چشم بخطیب داشتند وجمعی از زنان بنی هاشم
که بوی یأس ازان خبر می شنیدند روایت است که چون خواند آن نامه
فتاد

فتاد لرزه بدست خطیب چون خامه چه شهر روانی بگو ن سرور دین چه نامه
داد کش آه آسمان تا زمین چه نامه برده ز دلها همه شکیبائی بقتل آل محمد ز
ظلم فتوای رسانده کار بجای که از سپاه یزید بخون خویش شده
دشت کربلا غلطید برادران کرامش تمام بر شدند حریم آل محمد
همه اسیر شدند خطیب میگفت که ایها الناس آگاه باشید که در قلم زد
ستم لشکری نمانده که بر سر حسین ستمگر نیاورده در کشور در وا زاری
هنوز که برا ... اورد نموده اول برادران وفرزندان شریع قضا هدف
ناوک بلا ساخته وبعد دست ستم بغارت کشور حیات آن جناب
برداخته چون بهانه شهادت بر کشید مرغ روحش ز آشیان بدن بر بدید
زهی بنفس ... خواهرانش دستگیر آن بیکس ان امام از کربلا بشام
برده اند واز نعشهای شهیدان در کربلا وسرها بر نیزه بود چون مضمون نامه
بانجا رسید شیون از مرد وزن بلند گشته همه صدای واحسینا وفغان
وامصیبتاه بر آوردند چنانکه مدینه با سکنه متزلزل شده زنان بکه شوهر
شان بسفر کربلا رفته بود گریبان سوی چاک کنده وقوم بنی هاشم صورت
خراشیده خاکی نمانده که بر سر نکردند وتا ذجنه نماند که از گل نکشیدند

خفا گاه ام لقمان دختر عقیل هم از یار و اقربا و دو زوار نیم درد ست مجروح آمده بود
که جز خوشحالی لله فاطمه بیرون تمام صورت او کنده و گریبان دریده و
بحال خود در مانده که جواب چگوید پیشتر از همه بخانه رسول خدا رسید
جامه بیقرار ز دیده اشکبار دلی چون دم موی پریشان
چو ام سلمه آن حال ام لقمان دید گذارش سوخت و نشنه فهمید
اشاره کرد که آن فاطمه پریشان مو که جان من به فاطمه تو فقط مگو ناگاه
چشم فاطمه با ام لقمان افتاد که مویش چون فاطمه صورت گران پریشان
و دلش مانند جرس خروشان صورت از زخم ناخن لاله زار چه
چشمش یکی اشکش هزار و دلش بیقرار بود فتاد چون لقمان چهره
برو دلش چه دید دید پریشان شده است گیسویش از بس که جبهه
پرنور بر زمین زده بود از بس که ناخن انداخته بر جبین زده بود رباح عارض
او جمله لاله زار شده قفای سینه جمله داغدار شده نمانده بود
ز مویش بجز پریشانی ز جوی مردمک دیده در افشانی چه
فرعهای برنگش بلوغ رو دید رحمت غلغله در نور رفاه خود فهمید فاطمه
دامن ام لقمان گرفت و می گفت ای خواهر میخواهم سراغ بدسواد از تو بگیرم از

گیسوی

گیسوی تو سراسر شسته بقدر کنم واز اشک خونین اجداد روشنی بینم
که شخص خاک برادران کنم ای ام لقمان راست بگو بدرم کتابت بابل و صل
نوشته و اسم مرا با دگر باره آن از حال سکینه چه شنیدی واز برادرانم
چه بر سیدی ام لقمان بحال خود در مانده که جواب فاطمه چگوید و آن
جز سو با آن بیمار چگونه رساند که ناگاه از عقب در صدای شیون شد
سرای آل محمد بر از زن و مرد شد تمام موی پریشان همه گریبان چاک
فشانند خاک زمین سر مبارک افلاک تمام قافله اشکها فکنده
براه تمام جامه ماتم به بر زلف سیاه چون زنان مدینه داخل خانه رسول
الله شدند و چشم ایشان به فاطمه افتاد یکی او سوی در آغوش می کشید
دیگری غبار از رخسارش پاک می کرد دیگری بر سرش بود در کنار گرفته مانند مادر
مهربان تفحص احوال او می کرد فاطمه متحیر مانده نمیداند چگوید
نه طاقت دیدارش نه قوت گفتارش ای ناله بیدادش رسید گز
دست شده کارش عنکبش ز نظر جاری آهنش بشر رباری
چون بلبل شیدا در کف شده گلزارش می گفت ای
اهل مدینه طاقتم طاق شده و جانم بلب آمده از برای خدا مرا

بگو بُد آن قاصد نامه آورم که آن تازه بگو مرحوم که بابم چه نوشته
است یا لون کو ناله فلکنده در هزاران زین جانه که مسجد بودند
بوی رفت امیر ساند مضمون کاغذ بنش چه بوده که زودی شده
تاب غم نمود ده اهل مدینه فاطمه او در میان گرفته بر یکی و نوبه او
می گریستند که ناگاه ام بنین زوجه حضرت امیر المؤمنین داخل آن خانه
شد تمام زنان بنی هاشم او دیده که مضمون از انگشت بشنید و گریبان را چاک
دریده و تمام خاک بر سر همه دیده ها پر از خون جگر دلهای مجروح شان و
موهای پریشان ام لیلی ع طلبید و گفت تو بمسجد رفته بودی از عباس
چه شنیدی گفت عباس دست از دین نشسته و جان فدای برادر
کرد گفت آیا حال جعفر در فراق برادر چگونه بود گفت هم طریق شهادت
نموده گفت بر سر عون چه گذشته گفت براه دوست گذاشته ام
بنین گفت جان فرزندانم فدای جان امام حسین باد آیا بر سر فرزند
فاطمه چه آمده در فراق برادران چه کرد گفت حسین در فراق نگشته
آن هم در دوست عشق به برادران رسیده حسین ع با برادران و یاران
بالب تشنه شهید اهل حرمش اسیر گردیده ایشان ع در کربلا شام
برده اند

برده رند ام بنین از سخنان ام لیلی مشغول از جان بر آورده فاطمه بیتاب
گردیده و اهوشی که داشت از سرش پرید چون بهوش آمد گریبان چاک
نمود و میگفت ای زنان قوت ندارم که تعزیه دارم آیا دشمنانیکه پدرم را
شهید کنند چرا آب او ندادند مگر قابل او مسلمان نبوده و اهل بیتش را
چرا زنجیر بسته اند مگر نامحرم کسی ایشان بوده ای سکینه تو طفلی و تاب اسیری
نداشتی و رباتم برادران جگر دلی آورده [illegible] ایشان ع شهید کنند چرا
بجنگ نشمرده اند مگر ایشان زوار پیغمبر نبودند ای فلک دیگر
نداری جلوه گاهی اینچنین هرگز نیست ممکن نشد جلوه نشان های این چنین
کار تو هر چند ظالم کینه بود ای روزگار برده هرگز اسیری سو برای این چنین
بر سر نیزه سر بابای مرا [illegible] روان خود بگو دیدی فلک شاه سلیم
این چنین پس فاطمه با دل بریان و سینه سوزان بتعزیه داری پدر و برادرانش
مشغول شد انا لله و انا الیه راجعون فرمان زینب قدسیه
حضرت امام [illegible] تا بعون فلک سعادت
و مشتریان متاع اطاعت سودا کهن بازار سوگواری و مرآقان نقود
رشک [illegible] روایت که چون مالک شهادت و مشتری لطافت

عیادت جناب سید الشهدا در زمین نزول اجلال فرمود آن محنت کده
رشک خلد برین نمود عرصه غم و اندوه ایشان مضاعف
شد ام کلثوم بخدمت آن حضرت عرض کرد که ای برادر میدانم این چه
بادیه هولناکیست که از آن خوف عظیم بر دل من جا کرده آن حضرت فرمود که
این مکان قربانگاه ذبح اولاد و فنا و این زمین محنت و ابتلاست این
جایست که وعده گاه و سر منزل آخرین سفر ماست اینجاست که اهل بیت من
اسیر لشکر کفار خواهند شد آن جناب چندان از سرگذشت ابتلا
فرمود که اهل حرم بگریه درآمدند و دل بغم روزگار دادند پس آن حضرت اهل قادسیه
و اعراب که مالک آن ملک بودند همه را طلبید و فرمود که چون من و
فرزندان و برادران و یارانم درین سرزمین شهید شده قبرهای ما درین
جا خواهد بود و بعد ازین شیعیان ما از اطراف عالم روی برین زمین مبارک
خواهند نهاد و گروه گروه از راههای دور بزیارت قبور ما خواهند آمد و
جمعی که مجاور این جا هم رحل اقامت خواهند [illegible] میخواهم این زمین را بعوض بقدر
خود و شنیده ام [illegible] برای ایشان خریده وقف نمود تا چون ابن زیاد رسید
کلام حسین را با او گفتند در ارض ماریه نزول نمودند نامه به آن حضرت نوشت
که ای حسین

که ای حسین یزید نامه بمن نوشته که با تو جنگ [illegible] با تو محاربه کنم چون نامه ابن
زیاد بحضرت رسید او را بخواند و بینداخت چنانچه رسول ابن زیاد طلب جواب نامه کرد
حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب چون
علیهم
رسول ابن زیاد صورت [illegible] حال [illegible] باین ملعون رسید آتش خشم آن
لعین مشتعل گردید [illegible] حرب فرزند رسول گشت ابن سعد را طلبیده وعده
[illegible] حرب امام حسین ع نمود آن [illegible] روزگار اول انکار کرد و آخر بطمع ایالت
ری و طبرستان قبول کرد با پنج هزار کس روانه کربلا شد بعد از آن ابن زیاد
بمسجد رفت و امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند [illegible] از منبر به یزید [illegible] شده
و بوعده ها از زر و جامه امیدوار گردانید [illegible] بحرب امام حسین تحریص کرد
پس از منبر برآمده در خزانه گشوده به بذل مال شروع کرد پس آن گروه دین بدنیا
فروختند اول کسی که بعد از عمر سعد بکوفه بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود
که با چهار هزار نفر کافر بیدین رفته بود و بعد از شمر یزید بن رکاب با دو هزار
کس روانه شد القصه [illegible] ابن زیاد لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار
نامرد بیدین [illegible] هزار از اهل ظلام از کوفه و شام بحرب امام علیه السلام
جمع شدند پس عمر سعد عمرو ابن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات موکل نمود

که اصحاب امام سوار آب برداشتن مانع شوند چنین تشنگی بر اهل بیت و اصحاب
غالب شد آن حضرت بعقب خیمها رفت و بیست و نه گام برداشت فرمود
که این جا را بکنید چنین اند که کندند چشمه آب شیرین پیدا شد عالی از
از آب آن نوشیدند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی او را ندید
چون خبر بابن زیاد رسید بعمر نوشت که شنیده ام امام حسین در بیابان چاه میکند
باید که چون نامه بتو رسد کار بر آن تنگ کنی و الا کار از تو بر نمی آید من تو را بلشکر
ری که با هم تو نوشته ام پس فرست و لشکر بود بدست عمر بسیار چون این
نامه بعمر سعد رسید ابن زیاد در آن سیاست بسیار نوشته بود و پسر سعد ترسید
با تمام لشکر بجرب امام بیرون آمد و در آن وقت جناب امام حسین سر بزانو نهاده
بخواب رفته بود چنین فرو گشتن ... مخالفان و نعره سواران بلند شد زینب
خاتون بخدمت برادر آمد و دید در خواب است زینب دست بر سر و صورت
برادر آهسته میکشید و گریه میکرد و بزبان حال میگفت ای که خواب
راحت در جهان بیدار شو ای بخون بسته چشم از فتنه جان بیدار شو
سر بدار از زانوی غم ای امام برده ام جز مرا آید سپاه کوفیان بیدار شو
آن حضرت بیدار شد و سر از زانوی غم برداشت بزبان حال میگفت ای خواهر

خواب

خواب میدیدم بریاض مشک بو نگذاشتی داشتم با جد و بابم گفتگو نگذاشتی
مادرم میگفت فردا شب حسین مهمان ماست با برادر گشته قوم رو برو نگذاشتی
زینب گریان شد عرض کرد ای برادر لشکر مخالف نعره کرد که جز مرا آید غم
غمخوار ندارم چون حضرت با آن سپاه رو سیاه نظر کرد برادر خود عباس را طلبیده
فرمود ای برادر نزد این قوم رو سیاه برو و ایشان را فرمای که امشب را بما مهلت دهند
امروز و امشب را مهلت بطلب چنین شب جمعه است تا من رسم عبادت
بر درگاه معبود بجا آرم و بای قوم رو سیاه از زبان من بگو در این شب
بجفا دور از دعا مکنید بحال خویش که از بدم جفا مکنید و گر لطف
نمیرسد دستم زکینه براهین طاقتم فنا مکنید اگر زکینه ابن زیاد بترسید
بما زخوف خدا این قدر جفا مکنید پس عباس بکنار لشکر آمد و گفت ای قوم
جگر گوشه رسول خدا امشب را از شما مهلت خواسته و چنان میداند که این
شب آخر عمر اوست و شب جمعه است میخواهد وداع عبادت پروردگار خود
بجای آورد عمر سعد مضایقه کرد و شمر هم ... گفت سواران نیز لشکر فریاد
بر آوردند که این چه بیحیایی است فرزند رسول خدا از شما یک شب جمعه مهلت
وداع عبادت پروردگار خود خواسته مطلبیده و شما مضایقه میکنید از خدا

چون سپیده وارزوی رسول خدا شرم کشیده چنین ابن سعد صورت حال چنان
دید در میان لشکر صدا برآورد که حسین و اصحابش را مهلت دادیم چنین
شب درآمد جناب امام مظلوم امر کرد که خیمهای حرم متصل بهم زدند پس برادران و
فرزندان و یاران را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد و فرمود
ای دوستان شما را از خدای جزای خیر باد که باوفاتر از شما ندیدم بدانید که امشب
من شما را مرخص میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم در این وقت ظلمت شب
عالم را فرو گرفته برود هر که بغیر از کشته شدن چاره نیست چون امام مظلوم
این کلام را بیان فرمود صداها را بگریه بلند کردند و اهل بیت و یاران حضرت بگریه
بزبان حال میگفتند ع کجا رویم که هر رخت روز از دل ز جان کندن سهل است
هجر تو مشکل نه بسته ایم کمرها مگر برای جان لب بهوای دگر نیست بجز فراز سنان
زدامنت نکشیم جور دست ما کوتاه جوار تیغ شود بعد ازین لیان شود ای
مظلوم کربلا اگر از خدمت دور گزینیم و فردای قیامت جلوه بردی حضرت نگاه
کنیم و اگر بوطن رویم و اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب گوئیم بغیر از آنکه در رکاب
شهید شویم آرزوی نداریم چنین امام مظلوم آن جماعت را باخود کرم سربازی دید
فرمود چنین است بیائید و مکانهای خود را ببینید چون در میان دو انگشت

آن حضرت

آن حضرت نگاه کردند که حوران سر از غرفهای جنان درآورده اند ملاحظه صحرای کربلا
میکنند یکی بشتاب باز خود بلف جانش یکی قبای وصال نظر باندامش
یکی زواغ جدائی بروی خود نزده خال یکی جام طره خود مشک ناب وصال یکی زلال
عطش سوز لب شهدای صاف یکی برای دراب گرفتن حنا برای زفاف یکی اشاره
که آن تازه سرو با رمح است یکی بغمزه که آن نوجوان نگارم کشت همه فکنده
برای وصال دوست نگاه در انتظار که یاران رسند از راه چون طایران
بهشت را آنشب حضرت خود مشاهده دیدند و نغمهای جانفزای از حوران را شنیدند چندان
شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند تا روز شود
پس حضرت فرمود امشب را بعبادت بگذرانید و خود و فوز تمام صبح
با قاضی الحاجات مناجات میکرد گاهی در رکوع گاهی در سجود گاهی بگریه خواهران
میرفت و ایشان را دلداری مینمود گاهی تسلی اطفال میداد گاهی سکینه را
در آغوش میگرفت و بر اسیری و یتیمی او میگریست گاهی از خیمه بیرون می آمد
و باطراف آسمان نگاه میکرد و انتظار صبح شهادت میکشید و آن شب خواب
نکرد و بزبان حال میگفت ع امشب نخفته دیده ام شب از فراق دوست
خواب ای شب هجران سحر کن سحر کو آفتاب مهر کلاه از شهادت کلام ای عندلیب

ده هر بود گر ز اشکم برسد بوی گلاب   دارم ای پرده اهل غمی بزم جان که هست
چرخ فانوس خیال او زند نقش مهتاب   میطپد دل در برم از شوق پنهان
عشق [illegible] ای الصیاد آخر بر دل پر اضطراب   دفترم از راه از داغ است بر صفحه
الف [illegible] ماری بهجران از زلیس کربان حساب   بو عف اشکی روز
جاه سینه نالد [illegible] ده دل در کوچه بید نالهٔ مینا بد طناب   بسکه تا خوانده
[illegible] نغمه سر بسته اش نشسته در اشک تمنا [illegible] جنه بر کن ب
چون [illegible] شد ان حضرت سکینه خواب در بر بود گریان از خواب بیدار شد پس
علی اهل بیت به دور خود جمع کرد فرمود در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کنند
در میان آن سگان سگی ابلقی بود زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد و گمان دارم که
قاتل من همین باشد دیدم جدم جناب رسول الله با قومی از ارواح مقدسه
در نزد من پیدا شدند جدم فرمود ای نور دیده وای مظلوم الحق فرزندان من و ای
آنکه در آسمانها مشهوری آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملا
الاعلی با شفقت روح تو آمده اند و انتظار تو میکشند تعجیل کن امشب افطار
در پیش ما کنی و با آن حضرت ملک بود که شیشه سبزی در دست جدم فرمود که ای
حسین این ملک است از جناب پروردگار آمده که چون تو شهید شوی خون تو را در
شیشه

در شیشه کنند [illegible] و چون صبح حضرت با نجی رسید ناله و اه حسین و فغان
و الغا از اهل بیت و یاران بلند شد **خواب دیدن سکینه دختر امام حسین**
در بهشت و شکایت کردن [illegible] ایشان بسبب اشتیاق و حسرت ایشان دیدار
فراق و مرتضان با لبی تشنه [illegible] و منتظران طریق ناکامی بدین گونه روایت کرده اند
که چون اهل بیت امام وارد دار الخلافه شام مقام نمودند از کثرت غم روز را
شام می بردند که از سوز ناله ایشان فلک اطلس سو نیلی نماید و شبی
بروز میرسانیدند که چشم کواکب از رشک گلگون آن جگر ایشان
خون نگرید چون لشکر فراق امام حسین بر طاقت سکینه شبیخون آورد
شبی بیاد پدر با بخت خود در جنگ و از دوری احباب دلتنگ و دلی لبریز غم
ولی در شکایت بخت و اختر گون با آن شب گفتگو داشت و بزبان حال
میگفت با فلک و دوران شب زبان فصیح میکشاد و گو یا میگفت
که ای شب روز [illegible] دلم نموده جز ادای ندارد   که ای بخت آن شب
سحر نیست و گر باشد رهایی با غریب   شبستان دلم تاریک است امشب
مرا با غم سر و کار است امشب   چراغ شعله آه است امشب که جانم سحر
کاشت ای شب   پرواری شب که روز خویش نبینی   چه چاره یا رب تو هم درد غم نشستی

فراق بابت دارد دل غریبم نماید ما بخوابش هم نه بینم بخواب ای بخت
بیدار شب گذشت بد یکم باهم بنی زدی غایبه مرد لیث که آن دو کونه گریه
نشستن ماتم زلف گذشت ناله و فریاد ظالم بخواب رفت ناگاه در واقعه گذارش
بباغی افتاد که از رشک [illegible] واه اسیران خوشش آب و هوا سروهایش با قامت
شهیدان همه دلکش و فضا هایش با سروهای باغ لامت هم آغوشش گلزار
چمنش فتنگاه آلاله لیش سرخ از دو لاله کار چون داغ اسیران مشک بو طره
سنبلش پریشان و دیده نرگسش خواب آلود از اشک بود گلش از چاک
دلها باد میداد زبان غنچه از پیکان بیداد شبنمش آه سرد بیقراران
نوالیش ناله زار هزاران سکینه میگوید در آن باغ قصر دیدم از یکدانه یاقوت
سرخ که هیچ دیده بود چشم ازین بیدار مضطرب نظاره میکردم که آمدند رزه
پنج مرد غالبشان روانه خون از نظر بهم بهم مژگان یکی ریشش دوان
بهار ریحان از عشقش نمی نهاد کسی پا زبیش [illegible] زرد ریشش پس جوانان بسیار
دیدم که در حوالی آن قصر و باغ میگردیدند از آن حوری سوال کردم که این بزرگ
قدرها کیانند گفت یکی آدم صفی و دوم نوح سیم ابراهیم چهارم کلیم الله
آن یکی که چنین ماتم زده گان است بر فرق مبر دو لا زرد ریش [illegible] است آنکه دو در

حوری

حوری گفت ای غریب شهر پدر این قصر و باغ از آن جد تو مبارک شد و این جماعت
همه از آن جد اند که به دیدن پدرت آمده اند ای سکینه کسی که بر جمله سرور گشت جد تو
بود که رفته بود مجلس به شستن جد تو بود روانه خون جگر از دو دیده جد تو بود زدست
ظلم گرچان در دیده جد تو بود محمد عربی بود آنکه زد بر سر رو دیدن بابت جانی
تشنه جگر آن حوری گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی است تو سوی سلام میرساند گفتم
هزار سلام پیغمبر خدا باد اما چون شنیدم که چون جدم در میان ایشان است بیتاب
شدم و گفتم بجد افتم که میبردم شکایت امت سوی جدم میکنم ناگاه در سوره سرو خوش خرام
دیدم در نهایت حسن و جمال اما گویا لاله رویش از ستم کین اعدا [illegible] مجعد چشمش
از شکب رو در نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیر در دست [illegible] تیغ
بر کف چه ابروی یار یعنی علی دیدم ذوالفقار شده جوهر تیغ ابرو خم جبین وی در
کلف بهر چین چین از آن حوری پرسیدم که این مرد سپاه جلال و این غضنفر
معرکه الاقبال کیست [illegible] بجا آگاهی داده و از طبار بازوی خیبر گیر [illegible]

یداللهی گشت ده کیست گفت این جد تو علی ابن ابی طالبست پس من خود را بجدت
بمعمور رسانیدم و با دیده اشکبار گفتم ای جد بزرگوار از هجران داد بیداد
ز دست کین اعدا بیداد درد او دریغ از جفاهای یزید و ز ناوک دل سوز لعینان
فریاد در کرب بلا مر حسین را دید یزید گلزار عطش سوخته سو داده بباد شد کشته
حسین ما اسیر بر پی یا جد مرحست تو رفت زیاد حیاء ای جد بزرگوار مردان ما
کشتی و زنان ما اسیر کردند یا جداه ابا از اسب افتادند پدر مرا دیدی و مناجات
او شنیدی یا جداه کاش میدیدی که در هنگام اسیر شدن فریاد میکردیم
کی بداد ما برسید و چنین ناله میکردیم کسی از ما نمی شنید یا جداه کاش میدیدی که
میان سر و تن حسین تو چگونه جدائی انداختند در جای بودی چنین با شتران سوار می
میکردند و بعضی کاه و میزدند از همه بدتر آنکه ما کو میگذاشتند که در دل خود سوگ تمام
بگوئیم و چنین این سفر اسیری میآمدیم نگذاشتند پدرم کو سیر به بینم و بضرب تازیانه
ما سواران نعش مطهر جدا کردند یا جداه در آن وقت میرفتیم و بعقب نگاه میکردیم
و آه سرد

و آه سرد میکشیدیم و دست ما بجای نرسید با چادری نداشتیم که روی خود را از نامحرمان
بپوشانیم یا جداه اگر دیده گریان نمی بود کسی قطره آب بلب تشنه ما نمی رسید و اگر گره
آتش ناک نمی بود کسی لب از دل ما نمیرسید سکینه میگوید دیدم جدم رو بهمراهان کرد
و فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کردند پس مرا
در آغوش گرفت و زار زار گریست سکینه میگوید آرامی که من داشتم در راه
و در شام آن یک لحظه بود که در کنار جدم قرار گرفتم از بس ناله میکردم آن
حوری بمن گفت ای سکینه بس است چنین زین دل پیغمبر سوده بدرد مباور پس
حوری دست مرا گرفت داخل آن قصر نمود چون داخل قصر دیگر شدم پنج زن
دیدم که همه در لباس سیاه عزادار چون داغ دل اهل بیت در سر و گیسوان از دل
ما پریشان تر چشمی چون دیده دلبران اشکبار و دل چون حال پیکان بیقرار
صورتی از رنگ عزا گلگون و سینه از ناوک ستم پر خون ناله جانکاه شان
طاقت بر انداز یکی چون مادر فرزند مرده نوحه ساز پیراهن پر خونی بیکدست و
بیکدست دیگر بر سر میزد هر گاه آه میکشید همه کس بوی کباب از دل میشنید و بعضی
سیلاب از رنگ روان میکرد بنای صبوری ویران می نمود گاهی می نشست و گاه
میغلطید و زمانی بر میخواست بر سر میزد چون او می نشست آن زنان دیگر می

نشستند هرگاه برمیخواست آن زنان برمیخواستندی از آن حوری فرشته مصاحب رسیدم

گفتم این جامه سیه در بر کیست آنکه میزد زانم بر سر کیست بر کفش جامهٔ خونین
که بود بر سرش خاک شده مجمر کیست این همه نالهٔ داد بهر که بود این نهال بستم بار
بر کیست آن حوری زار زار گریست و گفت ای غریب شهر بدرهای بنیم از بد ربا
نصیب اول این از زنان حوا زوجه حضرت آدم دوم ساره زن ابراهیم خلیل سیم
مریم مادر عیسی چهارم خدیجه کبری حرم محمد مصطفی آقای سکینه آنکه میگریند از داغ پسر
آنکه دست میزند هر دم بسر آنکه دارد جامهٔ خونین بکف آنکه در کام کهو بود جسته صدف
آنکه دارد نالهای زار زار آنکه که از دلش طاقت فرار آنکه دارد اضطراب دائمه
جده ات باشد جناب فاطمه سکینه میگوید چون اسم مادرم شنیدم بیطاقت
شدم دوان خود را بجده ام رسانیدم گفتم ای جدهٔ مهربان در کجا بودی که بابم
شد شهید کوفیان در کجا بودی میکردم من از حسرت فغان در کجا بودی علی اکبر
چو از زین افتاد در کجا بودی سرش چون رفت بر نوک سنان می شنیدی ناله
مادرم تو سوز تشنگی در کجا بودی که آبی آوردی بر تشنگان سکینه میگوید چون جدهٔ
ام مرا دید آغوشش چنان باز که و مرا در کنار کشید غبار از گیسوی من پاک میکرد و میگفت
هر کجا بودم دلم میسوخت بر حال شما میزدم بر سر دران ماتم را احوال شما دیدم آن سنگی

که از دست

که از دست جفای کوفیان آمد و بشکست ای بیکس بر لب شما میزدم چاک گریبان
چو ریسمان آن زنان دیدم که گرد بر صورت شما همه سرها سری من هم بزانو داشتم
می شنیدم الحاج آمال شما جده ام میگفت ای سکینه امر از حال خود غافل مدانید
که در همه منازل من همراه شما بودم و ناله شما را می شنیدم و از گریه شما در خون میطپیدم
زنانی شما فرو میکشاشتم و لطمه چشم از بدرت بر میداشتم پس جده ام مرا
می بوسید و اشک از چشم من پاک میکرد و با آن زنان شکایت کوفیان و جفا
های شمر بی ایمان مینمود پس رو بمن کرد و میگفت ای سکینه گریه بکن من بگریه درآمدم
پس جده ام بزبان حال میگفت کی است منزل شان گفتم خرابه شام که
گفت دلش چاک گفتمش ایام که کرد از پدرت گفت این چنین تو بیسه نداشتم
سخن گفتمش بسیاه بزید بگریه گفت این ایران کجاست منزل شان بگفتمش که او برادرت
چون دل شان سوال کرد که آب که داد گفتم یزید که دست بر او پرد بید گفتمش
زینجر بگریه گفت فدایت برادرانت کو رفتنش همه مع همراه زخواهرانت کو
بگفتمش که چه من خواهران اسیر شدند بگریه همه اخوان شان تشنه بناله
گفت که زینب چه میکند در غم بگفتمش که دلی دارد هزار الم خدا زغم رضا
باد و ر و بر در بود که بی رزبنیان گاه مادر بود اگر نبود درین سوده جمیع بهم سفرم

کشته گشته باره محنت پدرم پس جده ام از محنان مرغ بیتاب شده و زار
زار میگریست و میگفت واحسیناه حسینم را کشته اند و در تشنگی آب
باو نداده اند و احسرتاه از مصیبت تو ای کم لشکر بی رفیق و احسرتاه ای کشتی شکسته در لجه
خون غرق آب گشته بی کس مرا که غسل داده و بی کشته مرا که کفن نموده سکینه میگوید
که جده مرا بسینه چسپانید و میگفت ای سکینه قد قطعت الاسباط قلبی ای بنیم دل ما را
پاره پاره کرد و جگر مرا مجروح ساخت اینک پیراهن خون آلود پدرت را برداشته ام
تا در نزد پروردگار طلب خون او نمایم دیدم فوج ملائکه فرود می آمدند و بالا می رفتند
چون من از خواب بیدار شدم هنوز دیده ام در آن ابتلا اشک بود انا لله
و انا الیه راجعون بردن سرها سوی دروازه دیر

مستحفظین دیر الم و کوتوالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران زاویه تعزیت
سوگواران و فگار کدورت و محاسبان افراد و محنت بیان انتزاع اهل بیت چنین
آشفته اند که چون آن گروه شقاوت پژوه قافله اهل بیت عظام را میبردند تا دروازه بدیر
رسیدند چون فکری شده بود که دوستان اهل بیت با جمعیت بسیار میآیند که سرها
و اسیران را وا بستانند لهذا آن لشکر شقاوت اثر مصلحت در آن دیدند که در آن
دیر در آیند پس شمر ذی الجوشن بپای دیر آمده نعره بر آورد پس دیرانی از نعره شمر

به بالای بام

به بالای بام آمده نظاره کرد لشکری دید که گرد اگرد دیر ایستاده و شمر در پیش دیر ایستاده
نعره میزند پس دیرانی پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از
ملازمان پسر زیاد هستیم و از کوفه به دمشق میرویم پس گفت پس چه مهم متوجه شام شده اید گفت
در عراق شخصی یاغی شده بود ما بحرب او رفتیم او را و کسان او را کشتیم و اینک
سرهای ایشان را با اهل بیت ایشان پیش یزید می بریم پس دیرانی نظاره کرد سرهای
در سر نیزه ها دید که نور از روی ایشان درخشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است
شمر اشارت بسر جناب امام حسین کرد پس چون آن مرد نگریست هیبتی از آن
سر در دل او افتاد و گفت بگو در برج دیر چرا در آمدید شمر گفت شنیده ام که جمعی
الفان کرده اند که شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم
امشب در دیر تو در آئیم پس گفت شما لشکر بسیار دارید و دیر من گنجایش چندین
مردم ندارد و شما سرها و اسیران را بدیر در آرید و خود بگرد دیر آتش بر افروخته
همه شب رو بیدار باشید تا از شبیخون محفوظ باشید شمر ملعون گفت نیکو میگوئی
پس سر مبارک حضرت امام حسین در صندوقی نهاده و سر صندوق سخت محکم کرده و
قفل کردند و رفتند و هر که را گفتند که با سرها داخل دیر شود و پاسبان باشد
هیچ کس قبول نکرد و ابتدا گذاشته اند صندوق در خانه گذاشتند و قفل بر در آن خانه زدند

ورفتند بر در سرای امام زین العابدین بود در منزل نیکوئی فرود آورد و نحو کرد و اکرام
آن خانه میکرد دید که صندوق در آن خانه بود و میخواست سر امام حسین از نزدیک
بر بیند ناگاه دید که آن با شمع و چراغ روشن شد بر متعجب شد و گفت این
همه روشنی از کجاست   در شبستان کو در آید دلبر مه روی ما   میکند خورشید
از بام و درش کسب ضیا   صورت گز تو او روشنی کرد چراغ   که چون غلطیده
که بر خاک که بر بزها   قضا بود در پهلوی آن خانه دیگر بود و زنی در آن خانه داشت
بر در آن خانه نگاه میکرد و از آن روزنه میگریست   باغبان از شوق گل چین
نبیند گویا باشد   گر در بش کوره نباشد رخنه از مژگان زنند   تا زند آتش
بجان پروانه فانوس شمع   میطپید پروانه از جا خود و دامان زند   هر که را دیدار
یار گشته مار زدست   باید بش در لجه خون بر کمر دامان زند   هر که حسن دلکش
سوز او کهوجان شعله در طور تمنا خانه کیوان زند   بر در سرا دید که آن روشنی
ساعت بساعت افزون میکرد دید تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده آن
نور نداشت و دیده از نظاره او خیره میشد   که تواند برخ محبوب ما بیند
کسی   پرده داران ترا بسته چشم آفتاب   بادهٔ پر سوز کی گنجیده در
ظرف تنگ   آن زن کی حا میکرد مجمل در جواب اینکه من بینم تو شمع نزد عاشقان

خواه آدم خواه خواتم خواه شیخ خواه کتاب   القصه بعد از غلبهٔ آن نور دید سقف
آن خانه شکافته شد و عماری نازل گشت از آن چا خواتون خوب روی بیرون آمدند
کنیزان بسیار که نه بخوبان جهان مانند که اکنون او بود در میان گرفته میگریستند
ابر آمد بر رخ خورشید مطلوب بهار   خاک باران میزند گردون ز ماه هاله دار
گریه بر آن گرمود چون بگل چشم سحاب   مادر از بها تا بی فرزند باشد بیقرار   آن کنیزان
میگفتند طرقوا طرقوا راه دهید که حوا زوجهٔ حضرت آدم مادر همهٔ آدمیان و هاجر
مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و خواهر موسی و آسیه زن
فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند بر سر صندوق هاله و بد و در ماه حلقه زدند هم
یکت بنوا نوحه میکردند و بزبان حال میگفتند و میگریستند حوا بهر را دیده میگفت
که از این واقعه بودم مجزا از در بهشتم   میشدم نابودم حضرت از این حمل عظیم بر دکوه غم تو
کوه برانده بباد نزدان غباری بدلم آمد زین بار عظیم   ساره زن ابراهیم
خلیل الله بدان کستان جورو جفا بان حال میگفت   ای شده کشته از
نور و روشن گلشن و زغنچ شعلهٔ اتم زده آتش بچمن   نکنم چاک گریبان چه کنم
غم تو دل بزمرده زنه شعلهٔ آتش بکفن   هاجر مادر اسمعیل بدان فرقه بیگور و کفن
بزبان حال میگفت   ای ذبیح سر کوی الم احوالت چیست   از غم دوری اطفال تو

دیده بکشا بر رخ ماه جهان دیده گشت قربانت تو زاده من حالت چیست
سو چون مادر یوسف بدان گم گشته دیار رفت بزبان حال میگفت ای زندانی
غم و چاه الم مانده اسیر خوش بهانه غمت گم شده ام دستم گیر
یوسفم سو بغلامی تو بفروخته ام برمن این لحظه کم قیمت من خورده مگر صفورا دختر
شعیب با آن شبان وادی محنت بزبان حال میگفت ای زده گرگ
غمت بر گله صبر قرار جگرم کز الست صبر و سکون که قرار با مژده سوده ایران
تو ردیم که بود با برهنه همه اطفال تو دره برخوار خواهم موسی کلیم بدان شعله طور
تجلی بزبان حال میگفت ای زده برق تجلی دلم جا که بر سر م آتش محبت
بد بیضا که این سر تو است که بر دست کرده ظالم رو بجلال کن جان بیشت
بد بیا که مریم مادر عیسی با آن پدر یتیمان کربلا بزبان حال میگفت مادر خود چون بود از
حالت تو ای پسر این چه حالت ای شهید تشنه خونین جگر رفت از دست
فرزند من بر آسمان چند از آه اسیران تو بنالید و ریدر آسیه زن
فرعون با آن اسیران جور ستم بزبان حال میگفت ای زآفت حامه کرده
زده در نیل غم قبطیان جور که بر اسیران ستم این جفا جور که بیداد فرعون
هم نکرد او ستم بر نفس خود میکرد ایشان بر حرم ناگاه بر ملاحظه که عین ری دیگر از

اسمان

از آسمان بزیر آمد خدیجه کبری و بعضی از زنان حرم حضرت محمد مصطفی در آن بودند
بر سر صندوق رفتند سر آن جناب بیرون آوردند و یک یک زیارت
کردند که ناگاه ناله و نور عظیم پیدا شده و حوری تو بود پدید آمد هاتف بانگ بر زد
که از زمین تا سو سوخ نگاه مکن که خواتون قیامت میاید دیده بردار که آشوب جهان
میاید فاطمه مادر این تشنه لبان می آید بطواف سر فرزند خود از باغ بهشت
مو پریشان زدل شعله فغان میاید پس از جهت سجود شد چون بخود آمد چشم
در پیش نظر وی بود که از آن زنان کسی نه نهید ید دل واز دفر و شل آن
ی تشنه که بلا میگفت السلام علیک ای شهید مادر السلام علیک
ای غریب مادر ای سر غرقه بخون جگر نور رت بکجاست ای گلستان وفا
صورت هزار رت بکجاست ۲ ارنگ من رو بزمین که آدم بفلک میری رز همه
کشت جای قرارت بکجاست این مکان جای تماشا نیست فدایت گردم پای
انداز تو کو جای غارت بکجاست دست خود شسته ز جان میر علمدار است کو
تیغ و ادا بخون بسته نظارت بکجاست زایران تو در این بادیه سرگردانند
رهنما باش بگو صبر مزارت بکجاست همه ای در جلال تو ندانسته مگر هیز بان
نه چنین است حقارت بکجاست پس از آن سخن این سخنان با زبیهوش شده

چون بهوش آمد از آن عمر بهار و زنان آن شنیدند بر در آن طاقچه دویدند فغان کنان آهی و ولا
بر در زنده بودند چون عبید کوفیان برهم شکست و چون تازه مسلمان با یگانه ایمان
نهاد سر هند و فرو بهجی سر داغ مصیبت دیده کان بکشاد و در پیش آن سر از پا در افتاد
زنان در دو نگریست و ندبه و زار زار گریست آه و او بلا آن سر نگون داشته تا بشوید خون
آن سرخوار همچون آفتاب لخت دل همراه اشک آقچه چون مشک گلاب
نشست آن سر چو که میبوسید رویش خطی آفتاب کو بیرون آورد آن پیراز سیب
بر آن سر میز سو بمشک و گلاب بشست و بر سجاده تازه گذاشت و ده شمع چون
شعله آتش مشکان روشن کرد و در نزدیک او نهاد و دو زانوی ادب در پیش آن
سر نشست و از آن پرسید ای سر از بهر خدا روح روان کیستی ای گل
پژمرده زینب بوستان کیستی بیزار گرد در زلف تو بهر خدا بهر خدا
باز گو ای سر که شمع دودمان کیستی گرچه خاموشی ولیک پر ز مبدای سخن
خود بفرما طوطی شکر زبان کیستی کاشکی بنی چو تو فرزند بودی در جهان
بار الها جان جهان جان جهان کیستی من ز جهان داری تو سر سرم لیک تو
بر سرخوان جلال عز بان کیستی این اسیران سوی نسبت با تو باشد ای پسر
بسته‌دام الم مرغ طپان کیستی کاروان شبینه در باربت از دلها ولی
ما نبندیم

من شنیده‌ام تو زبیره روان کیستی پر کنف ای سر که نام انکه از آن جا که عنکبوت صف ایشان بیع در
تورات موسی و انجیل عیسی خوانده‌ام که آن خدا که تو را این مرتبه داده که ...
سرادق عصمت بزیارت تو می‌آید که لب خو سو بیان کی ز احوال لهجای کلام بام
و نوا جلال بحرکت در آمد بزبان حال میگفت مرا به مبتلایم نام من باشد حسین
تو که باغ جدایم نام من باشد حسین جد من باشد محمد باب من باشد علی زاده خیر النسا
نام من باشد حسین موطنم باشد مدینه مسکنم در کربلا من شهید اشقیایم نام من
باشد حسین این اسیران خواهران دین کودکان طفلان من منکه از ایشان جدایم
نام من باشد حسین میگفت ای بر منم مظلوم کوفیان و منم دور از خان و مان گرفتار ابتلا و منم
شهید کربلا این زنانیکه در عماری بودند زنان پیغمبر بودند و آن عماری که در آخر بود بعد از همه
زنان بود آمد فاطمه زهرا مادر من است و این اسیران خواهران منند و آن جوان بیمار
زین العابدین فرزند من است ایشان را نیکو دار که از ذریه رسول خدا اند بر دبیر که
این سخن شنید آن سر را برداشت و بر روی سینه گرفت و گفت که بخدا قسم که روی
خود سوی تو میدارم تا گواهی فردا شفیع گناهان تو ام تا که آن سر فرمود که ای بر دین جد من
در آی تا ضامن گناهان تو شوم آن بر عوض که فدای تو شوم بدین جد و مادر حسین تو
باش گواه اشهد ان لا اله الا الله چون ... برداشتم ... شد

بودم تمام نمودی سوره پس آن بربال آن دریدیست امام زین العابدین مسلمان شد

خواب دیدن زینب در مدینه

وروایتست که روزی جناب زین العباد نشسته بود
بعالم سرای خونان شده وارد شده است وقتیکه جناب امام زین العابدین با سایر اهل بیت
عصمت و طهارت از شام مراجعت بمدینه تشریف داشتند روزی بعد از نماز
صبح حضرت در بالای سجاده نشسته بود جناب زینب خواتون با دیده گریان داخل حجره
شد حضرت چنانکه چشمش بعمه اش زینب خواتون افتاد تعظیم لازمه بجا آورد فرمود که ای عمه شنیدم
خواب که دیده بجان گرامی آن معصومه فرمود که دل شب از نماز فارغ شدم بر جانب برادران و سایر
برادران گریه کردم بعد از بسیار گریه و ناله از هوش رفتم و در عالم بیهوشی مادرم
زهرا را دیدم بحالی که زبان یارا آن ندارد گفته و از سر تا پا سیاه پوش و جامه خونالود
در دوشش و آن پیراهن را بو میکرد هر ساعتی بود میکرد و از هوش میرفت چون نیک ملاحظه
کردم پیراهن برادرم بود گفتم ای مادر این پیراهن از من بشما رسید بگو بلا چه بودی چه کسان
همراه بگو برای چه پوشیده لباس سیاه شب وداع بودی بخچه پیرهن که بشوی
ان و خون شود چگونه شهادت پیرهن ندیدی ای مادر که شمر که جا لشکر جدا
در حالیکه بگذرد است بگوش بود ناله رسید بوقت رفتن کوفیان به پرده اسرار
ندیده چشم تو سرهای بریده سرو دوش بسینی بخاک و خون تو ندید سر امام حسین بقتلگاه و رفتی
کربلایی

که مخزنی زهرا نموده اند جسد آن قتل عام آل عبا بدیشت مادر به یقضا دوش بدین سر بگو آن خون خواهش
شناور خویش را ببادر جواب گفت مادرم بنالد دل که ظاهر گم نمودم با حق تمر زاده جناب حسین
زهرا او بیده ماه گریان فرمود ای زینب روزی که از مدینه بیرون آمدی من همراه شما بودم تا کربلا ای
ای زینب در آن شبی که حسین من شما را طفلان طفلان وداع میکرد من عقب خیمه سنگ بر سینه
میزدم و احسینا حسین میگفتم که شما از صدای گریه من بیرون آمده ایم هراند ید بدای زینب
در آن وقتیکه شمر ولد الزنا خنجر بر گلوی من بوسه گاه مصطفی میکشید و خنجر نمی برید و آن لشکر
میداد در آن دمیکه سرش از تن جدا میکرد بر جراحت حسینم جدا جدا میکرد
سر حسین در آن دم به دامن بود که خنجر زهرا بداده سو میسود بر به سر فرق تو زهرا عنبم شمر
چنان نمود که چون بیکر حسینم کو چشم قاتلش حسین سو شهید دیدم من بگوشش خونش
مناجات او شنیدم من دیگر دمیکه سرش بر سنان کردند بگوی بریده صد رخنام
بجان کردند سری که دوش بر دامن جا بجش جلوه نی ببنیه نیزه مادر الیش ای فرزند
وقتیکه شمر ملعون داخل خیمه چار گریبان بود و آن حضرت در بستر بیماری پر درد خسته بوده
دست او را بعقب بست او سوار داده گشتن نمود لذا هوش التماس میکرد
که از آن حلقه به دین هراسی میکردی در آن میانه من مبتلا رنج محنت ستاده بود
هر وقت خنجر نه دیده من دیگر نمیدیدم کربلا شده بودان اسیر دارو کوفه واز جرح

به پیش روی تو سر ما به نیزه چون کوکب   فغان که از اسیران کربلا ز عقب می‌ستیزد و در پای
نیزه‌ها بودیم [illegible] چه جا همره شما بودم بعرض شوه رسید یا دل بریان بقتلگاه شهیدان
با سر سامان خطاب کرد ای تو آمدم به جمله اهل حرم که ای شکسته دلان و یار محنت غم به دیدن
سر لب تشنه اجتماع کنید حسین با کس دل آخسته شود وداع کنید به نعش قاسم و عباس
اکبر و اصغر نظر کنید خاک غم بر سر تمام شهیدان یک یک نظاره کنید ز دیده
سر به نیزه‌ها پاره پاره کنید بآن روشن و بیان ان خطاب میکردی دل من از اسم او کباب
میکردی ز گفتگوی تو من هم ز غصه نالیدم ز خون حلق حسین چهره مالیدم دیگر سر برم
سوگ کوه ره بنیاد وآن زمان که نهادند سر دار زیاد ای فرزندم زینب وقتی که سر من برم چون
سر زدان بد کو هر که داشتند جسته [illegible] و اظهار فرح و شادی نمود چوب در دست داشته
بر لب و دندان فرزند من میزد و میگفت ای حضار مجلس ببینید که فرزند فاطمه لب
و دندان پاکیزه دارد   همان لب و دندان شد که میمالیدم من   زدند چوب به دندان او دیدم
من مجلس فاطمه امیر المؤمنین [illegible] نشسته کان مجلس عزا و سوختگان آتش بلا من جگر تا
صحیفه تعزیت داری و مطر زین شرح سوگواری مشتمل [illegible] محفل [illegible] دستم
چنین روایت کرده اند که چون مه سپهر امامت و گوهر محیط ولایت معنی سراج ایمان
و مجتبی [illegible] عدوان [illegible] ملک الجلال و برف فرح [illegible]

ضلال

ضلال داماد خیر المرسلین ابن عم خاتم النبیین برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیاء و سید الادبا
مقصد و محبوب ظاهر و غایب علی ابن ابی طالب ابن جهان فانی [illegible] رو نهاد
بخانه قدس نهاد بسته معزز ام کلثوم رضی الله عنها مروی است که آن حضرت به در
بزرگوارم به برادرم حسن حسین فرمود این بود که ای فرزندانم چنین من از این محنت
کده رحلت کنم مرا غسل دهید و خشک کنید بدن مرا بآن پاره که بدن رسول خدا
و بدن فاطمه زهرا را خشک کرده پس مرا حنوط کنید بحنوط جد شما بعد از آن مرا بر روی
تخته بخوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب او بگیرید دارید و هر جا که
فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که من به تشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون
به نجف رسیدیم پیش تخته بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب او سوی زمین نهاد
امام حسن کلنگی برگرفت و چند یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد
و تخته در آن قبر بود و بقلم سریانی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است
که نوح پیغمبر برای علی ابن ابی طالب وصی بلا فصل جناب محمد مصطفی به هفتصد سال
پیش از طوفان و چنین [illegible] قبر را کنده [illegible] و بالا
رفت با زمین فرود رفت ناگاه صدای منادی شنیدیم که میگفت حق سبحانه و تعالی
[illegible] کرامت کنند [illegible] خداوند [illegible]

از حضرت امام حسین مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بغسل گذارید پس از آنکه کفن
بر سر من برپا نید دو رکعت نماز بگذارید بعد از آن در منتظر کشید چون پوست
پدر بزرگوار عمل نمودیم دیدیم که پرده از آسمان شد پس بر دور قبر کشیده و حضرت امام حسن
آن پرده سو بردی قبر پدر رسید و نگاه دیدم که جدش جناب رسول خدا و حضرت آدم
و جناب ابراهیم با امیرالمؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پایین قبر پرده
را که دور قبر پدر ملاحظه نمود دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت
نوحه میکردند در آن وقت صعصعه ابن صوحان که از دوستان بود برخاست و مشت خاکی
از قبر امیر مومنان برداشت و بر سر ریخت و چندان از صفات و مناقب آن حضرت
بیان کرد که حسنین علمبردار آورد پس محمد و دیگر جعفر و عون و عباس و عبد الله و سایر
فرزندان امیرالمومنین سوی تعزیت گفت بسوی کوفه برگشتند در ابواب جنان و عدنه سبب
کلمش خوش بیانی و نطق خوارستان نگه دارد و واعظ فرد بین مسطور است که بعد از
دفن جناب ابوتراب که حسنین ... بیت الاحزان برگشتند در بین راه که از آن
ان دو ماه بخرابه اتفاق که در آن خرابه صدای ضعیف زار بیمار نحیف بگوش میرسید چون گوش
دادند شنیدند که یکی از جفای ایام نالیده در عجب و از نقاهت ... در آن خرابه
دلتنگ و شکایت از ... زده است و زبان حال میگفت فلک بیدر غریبی مبتلا
نا ... کرده

چکرده ام بنوا بی بوفا جفا نا کو بکنج و بر بلا فکنده چنین زارم زکه های تو سختست کو مدد
کارم بکی شد آنکه لطف او پدر بجا و بود زدره داغ غم روز و شب جز بودی چون جناب
حسین آن صدای حزین بگوش شنیدند بسوی خرابه روانه شدند و غریبی عاجز دیدند چنین
دل اهل بیت شکسته و بیمار ملاحظه نمودند که نفس مستمندش ... بسته دیده
آرزوی از اهل جهان دوخته و تنور سینه از آه بکلی افروخته در آن خرابه سر بر بالین
ناامیدی نهاده پهلو بر خاک ... آن حضرت از آن گور رنجور رسیدند که ای علیل
از دیار غربت پس عجوز را از کیستی و در این ویرانه از برای چیستی چون آن نابینا
گوش بان سخن آشنا کشود هر چند نمی دید اما از کلمه ذلیجت بوی رافت می
شنید گفت ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم من غریب بیمارم و چشم
ندارم و ز حادثات جهان پای ملال افتاده و دل خونگین ... شده در بیمار ...
و در بلا غمخواری دارم و کیل باین غریب جوانی زلطف دل با بود طبیب
بستر بیماریم زغم او بود سه روز شد که طبیبم جز غم بگرد عیلی گشته خود سوی بر
نمیگرد نه خود رسیده بغمم از بزم آمد رو دست چه چنجه ندانم چه بر سرش آمد
ای جوانان تو نهال گشته که کسی ... آن یار آشنا دارید حسین گفتند ای کور
بگو که از صفات آنکس که غمخوار تو بود بدانیم کیست گفت من چشم نداشتم

[illegible] وسوه ببینم اما چون داخل این خرابه میشد این خرابه سو برا زبون [illegible] جگرد

[illegible] ورد زبانش بان اسلام دین که ربنا اتنا مسکین حالک مسکین چون چنین

این اوصاف شنیدند فهمیدند که این عجوز ربکسان شام [illegible] بلبلان

ستمدیده گفتند ای کور نشان نهانی نوا ز باب [illegible] علی المرتضی

ست و اربتاه داویلاه [illegible] سه روز گشته که از [illegible] محراب

شد بجای سجود کنون ز دفن امام کی [illegible] آیم وا مصیبتا

چون کوران سخنان پرشور از جوانان [illegible] و بیهوش گردید

چون بهوش آمد گفت که ای [illegible] که از مجلس تعزیت

مرا بیرون شاه صحبت [illegible] بود درد دلی دارم

دلیلان هرین بجانت [illegible] چشمه جور رسید

ن و گفتند که ای [illegible] سن ان مرتضی باشد

بال بلبل اگر در [illegible] افتاده به پا پای مرتضی

زسوز جگر کشید [illegible] سلام علیک شکوفه چمن باغ جان

سلام علیک [illegible] بلبل گلزار خود مرتضی جز زبستر بیمار بیم

نمی پرسی زبه بیمار [illegible] از دیده پنهان گشته فدات شوم صد ابوبکر

که فرمایا



که فرمایا صدات شوم جز نکردی رفتی بجنت الماوی بهوی گلشن آمدیم با کنون چه صبب

بگفت این سرور فراز خاک نهاد کشید آه در مقدم علی جان داد الشیعیان وای

دوستان دوستی باشد مردان این نشان دارد وفا سوای معنی میباشد [illegible]

کو بدالعصور جان بخدمت امیر مؤمنان رسید حسین جدا آن نابینا سو بعد [illegible]

و پس از تجهیز نماز بران گذاردند و در جوار پدر بزرگوار دفن کردند زهی سعادت [illegible]

که در مقدم داماد مصطفی جان دهد آری آری هر که چشم از لذت این دهر بست

بر سر قدم آل مصطفی آخر نشست در هوای آل احمد هر که با اخلاص شود میرود

چون دسته گل با بجنت دست بدست مرویست از ام کلثوم رضی الله عنها که چون دست

قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی بیخت و اسفان جفا خوار خس بلا بر سواد اولاد علی

ریخت ماتم کشان بجای بربستان در مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون پروانهای شمع

عزا بر سر پر افکنده ملول بودیم و میان زنان که ماتم داشتند زنی دیدیم که گیسوی

بر سرش چون جاده صورت گران پریشان و سیل اشک در کنار رنج چشمه مصیبت

جوشان آتش آتشین و دلش میسوزد و دیده دلش بیچاره اشکش هزار زیاده از ماهیت

در ناله و زاری و بیشتر از اولاد علی در مصیبت و زاری و سوگواری بود چون آن زن سو

دیدم با آن حالت پرسیدم که مایه سحاب تعزیت داری یا بودی پرمایه محنت و مصیبت تو



کیستی که از ما اهل بیت نیستی اما دیده است اشکبار و زرد دولت پیغمبر در بر زنست
سبب گریه تو چیست و منشأ ماتم تو کیست آن زن گفت ای ام کلثوم از اسباب تعزیت
هیئت سوی فلک برای حیث دیده و این چشم پر از روزگار بمن رسید نقل دارم ام کلثوم
گفت ابو حمزه بتیمان بدانکه من شوهری داشتم که همراه علی المرتضی بجهاد رفته و در آن کبر دار
کشته شده بود و دو نفر یتیم از و بجا مانده و خرج نفقه بجهت ایشان نداشتم چون دو
گرسنگی بر اطفال من زور آورد لا علاج شدم و مشک برداشتم و آب بخانه‌های
مردم میبردم و از اجرت آن طعام بجهت یتیمان میگرفتم روزی بسیار رمانده بودم و
طاقتم طاق گشت و بار کشیدن آن باز نداشتم و مشک پر آب میبردم و میگفتم
خدایا حاکمی میانه من و علی که شوهرم در یاری او کشته شده و من باین تصدیع افتادم
ناگاه دیدم بزرگواری آمد مرا قسم داد که ای الضعیفه ترا بخدا قسم میدهم که این مشک
بمن ده تا همراه بمنزل تو بیاورم که تو ضعیفی و طاقت نداری چون این قسم شنیدم
مشک را بان بزرگوار دادم در راه از من عذر میخواست و میگفت ای الضعیفه از من رنجیده
شدی من عرض کردم خدا از تو راضی باد میان من و علی حاکم است خلاصه کلام آنکه جناب
مرحمت مآب همراه تا بمنزل ویران من رسید مشک را بخانه من گذاشت و مراجعت کرد
روز دیگر اول صبح نشسته بودم کسی در خانه را کوبید صدا برآوردم که کیستی گفت در باز کن

که من آنم

که من آنم که دیروز بار ترا بر دوش منت کشیدم من نه آنم که دیروز بجای او آوردم و بمنزل تو رسیدم

مولوی

منم جانم بار درد غریبان   منم حامل محنت نقیبان   منم از بیوه دوش خاک ری

بساط کلیسی لطف هر زباری   منم یار هر بیوه زن با ضعیفان   انیس غریبان مونس یتیمان

ای زن در باز کن که منم خادم فقرا و یار ضعفا چون در را گشودم شخص دیروز را ملاحظه نمودم
که زنبیلی در دوش داخل شد و زنبیل را بر زمین گذاشت دیدم در آن زنبیل قدری آرد و
قدری هم گوشت و خرما بود پس آن عالیجناب بمن خطاب کرد فرمود یا تو آرد را خمیر کن تا من
متوجه اطفال شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال باش تا من خمیر کنم من با آن جوان گفتم
که وقوف زنان در خمیر کردن از مردان بیشتر است تو متوجه اطفال شو تا من خمیر
کنم پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن شدم و میدیدم که آن پدر یتیمان گوشت
و خرما در دهن اطفال من میگذاشت و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد و حرکات
کودکانه میکرد تا یتیمان خوشحال میشوند چون وقت پختن نان رسید من با آن جوان گفتم
که هیزم آتش در تنور انداز که موسم نان پختن است آن جوان برخواست و خاک
تنور را برداشت و آتش در تنور انداخت میدیدم که شعلهای آتش بصورت
آن جوان میرسید و میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی
من از آن گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمیشناختم که آن جوان کیست در آن حال

زنی از زمره سایه ها بخانه می آمد چون آن جوان سوی بر فرمان بردار می زد سیاه پوش پیش
آمد و بهر دو دست بر فرق می زد و گفت ای بیچاره این کیست که تو او سو فرمان می بری گفتم
او سوی هر شنیدم اما مبتلا شدم که برای تحصیل ثواب در رضای حضرت وهاب پدر در یتیمان
می دواد بخشم امید من تو نیافتد آن زن گفت ای کور باطن ای جوان داماد رسول
خدا و شوهر فاطمه زهرا علی ابن ابیطالب است ای بیچاره این چه کار است که کردی و چگونه او را
بدست آوردی می چون آن کلام شنیدم دویدم و رو بخاک پای آن جناب نهادم و سیل
اشک از دیده گشادم ناله میکشیدم و عذر تقصیر میطلبیدم آن حضرت در کمال
رأفت و همواری میفرمود که مرا از تو عذر باید خواست که من از احوال تو و یتیمان غافل
بودم تو از تقصیر من درگذر بعد فرمود این آیا از علی سو فرستادی داد سو حلال
کردی عوض کردم فدای تو شوم حلال شد و به کردم و به آنچه نمودم بعد از آن هر روز تشریف
آوردند و بجهت یتیمان می دوداند میکردند در شبهای تار رفقه سوی پدر دوش خود بار کرده
بمنزل بیوه زنان میبردند دست شفقت بر سر یتیمان من میکشیدند ای امة کلثوم انصاف
ده که در این قصه من بیشتر باید بگریم یا شما سبب بدین در این ماتم خود سو هلاک کنم که دیگر
زنده کی بر سر من و بر یتیمان من هرا است من امروز بیوه و یتیمان من بی پدر شدند آن
زن چندان بر سر و سینه زد که افتاد و بیهوش شد و ما یاییت بر سرا و میکریستیم

بعد از آن

نقل امام حسن در شهادت پدر آن جناب

بعد از سپاس بی قیاس جناب
احدی و بس از تحفه صلوات و زاکیات ختمی پناه حضرت محمدی سلام مالاکلام بر آل اطهار
و ذریه کبار ایشان خصوصاً مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا جناب امام حسن که آثار معجزات
و براهین و نمودار کرامات و آیتی در زمان صغر سن از جبهه خورشید طلیعه مبرهن
بود چنانکه در کتاب تحفة المجالس بسند معتبر منقول است که روزی اعرابی بخدمت جناب
ختمی پناه و حبیب حضرت اله محمد مصطفی ص درآمد گفت شنیده ام که تو خدای نادیده سوی پیغمبری
و من از این جهت با تو دشمن بوده ام و اکنون ترا دیده ام و دشمنی زیاد شد در آن وقت
اکثر اصحاب در خدمت آن جناب حاضر بودند و سرور سبز پوش بوستان خیر النسا
و حسن مجتبی در خدمت جد بزرگوار حاضر بود پس سن شریف آن معصوم هشت
ساله که گذشته بود امام حسن مجتبی چون بیادبی آن بیحیا نسبت بجد بزرگوار دید
خواست که معارض اعرابی شود جناب رحمة للمؤمنین مانع شد اعرابی گفت
یا محمد دعوی میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگویی زیرا که پیغمبران حاضر سوی
معجزات و کرامات بود و [illegible] هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود که تو از
کجا معلوم کرده که مرا معجزه و برهان نیست اعرابی گفت اگر راست میگویی بگو من چگونه پیش
تو آمدم جناب رسول خدا روی مبارک بجگر گوشه محبوب کرد گفت ای عرب این طفل

هشت سال دختر زاده من است او با تو بگوید که تو چگونه از خانه خود بیرون آمدی و چه اراده
داشتی و در اثنای راه چه دیدی هر گاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است به پیغمبری پس
اعرابی گفتم در روی امام حسن نظر کرد و گفت این کودک سه ساله چه قدرت باشد که بجز
دبستان داشته باشد و کسی سوای مخلوقات و مخبرات خبر دهد در آن جناب رسالت
مآب فرمود ای فرزند احوال آمدن این عرب بیان کن پس جناب امام حسن روی مبارک
بآن عرب کرده فرمود ای عرب تو بسیار بی ادب و گستاخ آمدی و از حد خود تجاوز
کرده و بسیار زبان درازی میکنی بدان که ازین مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه انشاءالله
اسلام قبول کنی به بینم چه خواهی کرد پس آن امام معصوم فرمود ای عرب بدانکه تو روز
با جماعت خود در موضعی جمعیت نموده و از روی جهل گفتید که محمد را از دار دنیا مردم
و عقارب و عشایر بزدار و جمله دشمن او بیند اگر کسی او را بکشد و قصاص و دینار او
کسی نکند بعد از آن تو از میان برخاستی و دعوی کردی که من بروم داد او بکشم
آن جماعت گفتند اگر تو رفتی و چنین کاری کردی و بیرون آمدی ما نیز از زمانه دنیا بار
کرد ایم تو در آن حال نیزه در دست گرفته و روی به راه نهادی بقصد کشتن جناب
پیغمبر آمدی پس در میان راه باد شواری پیش آمد و رفتار بر تو مشکل شد بر
گشتی که مبادا آن قوم تو را استهزا کنند و مسخره کنند که دعوی کردی

و عاجز

و عاجز شدی در آن اثنا باد سخت پیدا شد و باران باریدن گرفت نه روشنی ماند که
با و راه طلب کنی و نه هوای صاف بود که با و عارض جوش باد و هوا از راه آمدن پشیمان
شدی و راه را غلط کردی و خار صحرا بر پایشان کرد عاقبت نشستی و چون اثر صبح پیدا شد
برخاستی و بیابانی وان شدی تا حال تخفیف یافت تا خود را به بیجار رساندی
چندان تعب و رنج و مشقت امشب بتو رسید که در همه عمر ندیده بودی اکنون
که به بیجار رسیدی چشم تو روشن شد و دلت از اضطراب گشت گردید اعرابی گفت
ای پسر تو این ها سوای که میگوئی گویا همه جا همراه من بودی و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست
ای پسر ایمان عرض کن که دین جد تو برحق است پس جناب امام حسن فرمود الله
اکبر بعد از آن گفت اعرابی بگو اَشهدُ اَن لا اِلهَ الا الله و اَشهدُ اَنَّ
مُحمّداً رسولُ الله و اشهد ان علیاً ولیُّ الله و وصیُّ رسوله پس اعرابی
این کلمات بگفت و از روی صدق مسلمان شد و در خدمت جناب رسول خدا
چند روز مقیم شد بعد از چند روز گفت میروم تا قوم خود را از دین خود خبر سازم
و ایشان را نیز دلالت باسلام کنم پس جناب رسول خدا او را رخصت داد
برفت و بعد از مدتی با جماعت کثیر که قریب سیصد نفر بودند باز آمد چشم
ایشان بر جناب امام حسن افتاد همه گفتند این است حجت خدای بزرگ

مرتبه ای از سنان دیده انصاف بگشایید و نظر کنید که عجب بددری از زیک نگاه
بروی آن خورشید طلعت از بزرگی کفر و ضلالت بسر منزل اقبال و سعادت
رسید حلقه بندگی آن شاهزاده عالم سوز نیست گوش طاعت کها شیعیان
استغنائیست با وجود اینکه دایم بر سر خوان احسان جد و پدر بزرگوارش میهمان و چشم
داشت شفاعت بر جد و سقایت کوثر بر پدر بزرگوارش داشتند بزهر جفا پاره
های جگرش از راه گلو بطشت ریختند و خاک مصیبت بر سر اهل بیت مصطفی و مرتضی
ریختند و بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت با سعادت زوج
بتول کم کسی دیده بقتل آن معصوم بستند کم راهان طریق ایمان و کوران
هدایتین بدست کبری عصاره زهر آلوده سو فرصت بر سر آن کبح منتظر بودند بشنوید
که چگونه بود نقل عصاره زهر کو معصوم رسانیدند عاقبت کسانی کوی جفا و ره روان طریق
بلا و رنجوران دیار غربت و خسته کان بستر بالین جفا روایت کرده اند که چون اسماء
بنت اشعث که زوجه جناب امام حسن بود چند دفعه زهر در عسل و رطب
که بآن جناب خورانید هر دفعه آن معصوم جفا بستر روضه جد بزرگوار میرفت
و طلب استشفا نموده صحت می یافت آن مظلوم از آسیب زهر شده دیگر
بخانه او آمد شد نمیکرد و وقتیکه آخر رنجوران جناب باقی بود دارالاده
کرد که بجهت

گ

کرد که بجهت تغییر آب و هوا با چند نفر از خواصان بموصل روند چون آن جناب عازم
موصل شد در شام کوری بود که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید
که امام حسن بموصل رفته با امام حسن علیه السلام طرح دوستی انداخته در موسم فرصت او را هلاک
کنم پس آن کور سوار طریق سعادت دور عصائی که در دست داشت بزهر آب داده روانه
موصل شد چون بخدمت امام حسن رسید اظهار اخلاص نمود که بود از مریدان خواص منتظر
و هر روز در عقب آن حضرت نماز میکرد و احادیث می شنید و میگریست . گریه
سخت دلان که بنود سوز اثر میرود چشمه نم سنگ ندارد جزی نالها زمودن لبه
نغنی کسان نیست از سوز جگر هست نور دلبران کوه را ز زمان وفا ...
کس ندیده است زمان عداوت گهری گریه آن کور از طریقه فریب بود از استماع
حدیث امام نبود بلکه از دیر شده زمان فرصت بود و همیشه آن ظاهر و باطل که در
فکر موسم فرصت بود تا اینکه روزی آن سرور از نماز فارغ شده از مسجد بیرون
آمده در دکانی که حوالی مسجد بود نشست و پای دولت خود بالای پای چپ انداخت
و بنقل حدیث مشغول شده در آن وقت آن کور ملعون از مسجد بیرون آمد بهانه آنکه
راه میجویم سر آن عصای زهر آلود را بر پشت پای مبارک امام حسن علیه السلام نهاد و قوت
که سنان عصا به پای آن مظلوم فرو برد آن مظلوم آهی کشید و بیهوش شد

و پای مبارکش ورم کرده خون آلوده جاری شد موالیان امام حسن ع آن کور ملعون
را گرفته اند که سزای وی را در کنارش بنهند حضرت فرمود که دست از وی بدارید
که در ظاهر و باطن همه کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد بود پس دست از آن
کور برداشتند و چون زخم پای آن امام شدت نمود آه آغاز نهاده فرمود که خواستم زود
هر روزی از بلا و محنت و کینه دشمنان فارغ گردم هر جا که میروم بلا و محنت قرین است
و عناد ستمکاران همنشین بکی روم که جز با غم ستم نبود بکجاست آنکه درد و فتنه الم نبود
به هر دیار که رفتم جفا فراوان است برای خسته دلان سوز درد کم باشد زگوچه فغان ناله
کرنری نیست هر جا که درین راه هیچ خم نبود پس جراحان معالجه امام حاضر کردند چون نظر
جراحان بران جراحت افتاد ظاهر گشت و گفت دانسته باشد که این حربه بزهر آب
داده بود و صاحب این حربه عمداً زده پس آن حضرت از شدت درد مینالید
و بزبان حال میگفت بکینه اعدا درین ره کار خود ساخته دست کین عصا ما را
نیزه ساخته هر بلائی میرسد اول کند ما را نشان داغ دل از زهر فتنه بر
فرق انداخته چشم نابینا نمود از زهر روغن در چراغ زین سبب اندر شبستان
الم بگداخته یاران که این سخن شنیدند گفتند آه چرا کور را رها کردیم حضرت
فرمود که غم مخورید که بسزای خود خواهد رسید اما چون جراحت مرهم یافت و آن زهر از جوف
امام کشید

امام کشید و آن جراحت رو به بهبودی نهاد ای فلک و از جلال آل احمد بجز از ملال
بدر تا چند میکشی تیغ ستم تا کی فرصت نهر خون در ایاغ مرتضی زهر چشنی میزنی هر لحظه
ای بیدادگر میزنی گاه از غل آتش تو بر یعقوب دل میبری گاه از رطب برکشی حیدرا
شرر میکنی گاهی ولادت کور سو بر راه ظلم در عصا پیش میزند بر کشش ایمان بتر اگر
ای بی رحم تا کی تیغ زهرآلود خود میزنی گاهی بسر گاهی بپا گر بر جگر بعد از چند روز حضرت
عباس برادر حضرت امام حسن در موصل از پاهای مبارک شنید آن کور را دیدند عصا بر دست
گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر حضرت عباس بران کور افتاد پیش رفته
عصا از دست آن کور گرفته چندین بر صورت او میزد تا آنکه آن عصا پاره پاره شد پس غلامان را فرمود
که این ملعون را از جا بکشند چون او را بقتل آن شقی بکوشش مردم رسید جمع شدند
جسد آن ملعون را سوختند هنوز شعله در جهنم میزدند در اول حاصل خود بود
بعد از آن حضرت امام حسن مجتبی از موصل روانه مدینه طیبه [illegible] گردید و چنانکه
بمدینه داخل شد هنوز از اثر آن زهر بیمار بود [illegible] چشم [illegible] که نهان در کار زخم
بود پیدا [illegible] دل مبارکش عندلیب گلستان نبوت باز [illegible] شب [illegible]
قضا را دیگر از خوارش چون در مدینه قرار گرفت بخانه اسماء ملعونه [illegible] بود
دیگر باره مروان حکم باشاره معاویه علیه اللعنه به قدری زهر و عقد مروارید بجهت اسماء فرستاد

بان ملعونه پیغام داد که یزید پسر والی شام از رفعت تو بی آرام است جهد کن تا این زهر را
در کام امام حسن کنی تا کام یزید از تو حاصل شود و تو کامرانی زیست کنی این چنین عقد
مروارید بسود دید فریفته شد کشید آن عقد مروارید امید کش بعد امید در
عقد یزید کش محیط کینه آتش در سینه زد جوش زمروارید گوش حلقه در گوش
نه بیند تا دیگر روی نیکو نا زمروارید دادش که روی پس آن ملعونه غدار هم خوابه
روزگار از دیدن مروارید دلش از دست و دستش از کار رفته خواهش مند یزید
شد و در بند قتل امام حسن در آمد و دایم در فکر زمان فرصت بود و مجال نمی یافت
تا آنکه شبی از شب جمعه بود و بیست هشتم ماه صفر از سال پنجاه هجرت نبوی آن ملعونه قدری
از آن زهر برداشت متوجه منزل امام حسن شد و با خود گفت اگر کسی مرا نه بیند کار
خود سوی سازم و اگر مرا دیدند میگویم که چشمم از زبانی فراق آن حضرت [illegible] امده ام تا زمانی
دیدار مبارکش بهبینم زان شرار که نهان است بجان و دلش عجب است آنکه دیگر
حرف بلطفش آید چرت از که همه شرم ز رفتار ندانست آنکه بر شیشه دل سنگ
بدانی آید در آن وقت امام حسن در غرفه آنجا پیش محمد آن ملعونه مطعونه بغرفه در آمد نظر
کرد دید کان جناب در خواب خواهران و دختران بدور او در خوابند بر سر هر کس قضا خواند
شبچون انگه سرمه خواب او آگر بزد بچشم پاسبان تا ضحدار جرأت اعظم نشود دست قضا

مبتلا گردد

مبتلا گردد چنانچه غفلت بگوشش جا چنان پس آن ملعون آهسته آهسته بر سر بالین آن امام معصوم
رفته کوزه دید که سر او را بحکم یا بستمه اند و مهر کرده اند آن سیاه دل تیره روان زهر را بر سر کوزه
ریخته و باکشت مالیده تا آن زهر داخل کوزه شد و با آب مخلوط کردید و از غرفه بیرون آمد
بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای ماتم آل علی کی بلند شود بعجل مکن
که کار خود سوی کنی تا است فرزند لبا ودری بحال حسن شکسته بهر یزید عهدی که
با ولی بسته بجا آوردی کم زن ما باش ای دست قضا کر کین حسن از و کشیده ی مرد
چون اندک زمانی گذشت آن حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب
را آواز داد و گفت ای خواهر حالا جدم را از خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو سازم
آن امام دست دراز کرد و کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول نظاره بمهر او کرد خلل ندیده
بود لب مبارک بر کوزه نهاد و صحیح قدری از آن آب آشامید آه کشید و گفت
ای دهر کرد آب حسن که بخورد زهر وقت خوردن با خبر بودی چرا بگذاشتی مینوانی
تو همین آب حسن در خاک بجفت کینه دیرینه در اول بایستان داشتی زبان
شکوه نکن اعدا تو زهر دادی تو بار آتشی ان باشد نهانی بود از کین کاشتی
پس آن امام مسموم کوزه بر زمین نهاد و گفت چه آب بود که درون کام نمودم جز
که ای خشک در پاره گوشه بجگر چه آب بود که آتش به بکرم انداخت

چه آب بود که از یک قطره کام رخت چه آب بود که فروغ شعله در جانم چه آب
بود که شد برفا در گلستانم چه آب بود که در خشک سال ایام است چه آب
بود که برمی ربایی زآرام است چه آب بود که افکنده در دلم تابی کسی مباد چو من
تشنه چنین آبی از صدای ناله و فریاد آن امام مسموم تمام خواهران و دختران بکرد او در آمدند
و از مشاهده حال او فریاد و ناله و افغان شدند پس امام فرمود که ای خواهران برادر با جان
برابرم حسین را طلب کنید چون امام حسین داخل شد برادر خود را دید در بستر می‌غلطید
و ناله میکرد خواهران گریان و دختران نالان و او سو گرفته اند چون امام حسین آن حالت
از برادر ملاحظه نمود با دیده گریان بغل گشاد او را در آغوش گرفت و احوال از وی پرسید
جناب امام حسن گفت ای برادر حالا جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که در ریاض بهشت
میخرامیدند و دست مرا گرفته در روضه جنان سیر میکردند جدم گفت ای فرزند شکر بکن
که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی آمد ای برادر
در یک سمت بهشت مادر را دیدم با جده‌ام خدیجه کبری ایستاده در برابر
ایشان خادمان بهشت و حوران روح سرشت صف زده مادرم چون مرا دید
گفت ای نور دیده الحذر کی بجه و پدرت که اشتیاق توانند ملاحظه کن این قدر زهر که
کشیده‌ای تو نیز مثل ایشان مسموم اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما حاضر باشی

خطیبان



مجلس دویم امام حسن علیه السلام خطیبان منبر آگاهی و دلبلان بوادی نیک خواهی
و بیان طریق عرفان و قاپیدان کشور ایمان و محرران جداول نکته دانی و سخن وران مواعظ
خوش بیانی چنین روایت کرده اند که چون جناب ولایت مآب و سر حلقه شیخ
و شاب لشکر محیط خلافت و آب مستی ابوتراب سرو فردوس رسالت و حسن مطلع
دیباچه خلافت و امام اشرف المرسلین و معلم رفع الامین ابن عم رسول و زوج بتول و شارع
دیوان قبول مظهر العجایب و مظهر الغرایب و مفرق الکتب علی ابن ابی طالب
گلدسته شهادت از ریاض علی آباد و امامت بر سر زده رخت رحل بسر چشمه
سلسبیل بود نوبت امامت به وارث رتبه سلوة و صدر نشین مجلس خورد بهار
نوخیز خیابان ولایت و چمن آرای گلستان امامت شیرین کلام شکر حسن
حلاوت و نمک خوان ملاحت سرو سبز بوستان بوستان ایمان و صاحب قصر فردوس
جنان خوبی جگر گوشه رحمت و زهر نوشیده پیمانه قتل مسموم و مظلوم جناب امام حسن رسید
آن جناب بعد از پدر بزرگوار چون بر مسند امامت قرار گرفت روزی به مسجد رفته بر
منبر برآمد پس خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الله جل شانه و درود نامعدود بر حضرت رسول خدا
در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود بعده به حضار مجلس گفت ایها الناس
امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان از درک جلال او عاجز و من فردان



روزگار کهف متفکر دیده خورده ماه در هیچ منزل دستوری ندیده و طائر خیال در قصر رفعتش
هرگز پرواز نرسیده و آن همای اوج جلال در شب ارتحال به بهشت و
نموده که موسی بن عمران در چنین شبی مناجات طور عدم شده و عیسی ابن مریم در چنین
شب فلک سبز سپهر وصال کرده پس آن حضرت بسیار از فضایل و مناقب
پدر بزرگوار بدین کلام کرده که گویا آن جناب کرده بنحوی که جمیع اهل مسجد بگریه درآمدند
پس امام حسن فرمود که ای مردم کوفه پدرم امت سوء بدین رسول خدا دعوت
می نمود منهم ایشان را بر آن میخوانم چون حلاوت لسان و حلاوت بیان بکلام دلکش
حضار رسید همه از روی رضا و رغبت بر آن حضرت بیعت کردند تا چهل هزار نفر بعقد
رشته اطاعت کردیدند در آن روز سن شریف آن گرامی بهفت سال رسیده بود
چون این خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر شقاوت از متوجه عراق بر کینه
و نفاق کردید آن حضرت نیز بعد از استماع آن خبر دوازده هزار با تهیه و اسباب حرب
بجنگ معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه بمطار بهان
در امام حسن نامه‌ها بر سر لشکر آن حضرت نوشت که هر کس از حسن ابن علی بر گردد
بخشش میکند و عزیز و محترم باشد و منصبهای عظیم و مالهای کثیر خواهد یافت و هر که حسن را
بقتل رساند یا دست بگیرد دختر خود را با او تزویج کنم   ای برادرت چه دنیا دنیا
هم ...

هرگز نداشت   این عروس از خون مظلوم بکف بند و حنا   تا توانا دل بزلف فتنه دنیا مبند
باشد این گیسو بریده چند ایمان سوء جناب   پس آن منافقان بطارد رسل و رسایل بسیار در
دست و آن اشرار فرستادند تا آنکه بدنیا رشته نقد ایمان سوداران بلکه رفت همه معتقد
نزد یزید معاویه شدند اکثر از اشرار کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل معاویه کردیده
آن حضرت چند دفعه جمع از آن بد عهدان سوء بر معاویه بیعت فرمود و آن دین بدنیا داده کالا
بپسر ابوسفیان ملحق شدند   هر دم بد عهد سوار سوده دین و دل اف دنیا طاهر ایمان
نمی افتد بدام از دانها   دوره سنن چالشت چون در آمد رشته بلکه بد عهدی خود سو
داد از آن پیمانها چون جناب امام حسن دانست که کوفیان باده در مقام حیله و نفاق افتاده و
میل بمعاویه دارند متفکر و حیران ایشان بود برای امتحان در ساباط مداین جمع نمود و فرمود
مرا با کسی نزاع و جدال نیست و جمعیت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی
چون منافقان این کلام از حضرت امام شنیدند بیکدیگر نگاه میکردند و گفتند از
کلام او چنین مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و آن منافقان در حقیقت آن بودند با آن
حضرت در مقام کینه درآمدند که چون این خبر بمعاویه رسید که ایشان گوهر مرام دارد
بنابراین چون بوی مصالحه از کلام امام شنیدند فرصت غنیمت دانسته بر آن امام
عالیمقام شوریدند بسراپرده آن عالیمقام ریختند هر چه یافتند غارت کردند حتی

مصلای که بران نشسته بودند از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش مبارکش
گرفته اند چون آن معصوم این حالت را مشاهده فرمود فیلی از شیعیان سوار شده متوجه
مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین جید ایشان نشسته بود و بیرون تاخت
و خنجری بر ران مبارک آن جناب زد که با استخوان رسید ناله از نهاد آن جناب برآمد
جمعی از ملازمان آن مظلوم جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آن حضرت را برگرفته
نالان و بیهوش در عماری گذاشته بمداین برده اند و جراحان بمعالجه مشغول نموده اند پس
رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو که چون تو بیزد
رسی الحسن را گرفته تسلیم تو نمائیم اما چون زخم آن حضرت با صلاح رسید از برای
اتمام حجت باز نامه بمردم کوفه نوشت که نقض عهد میکنند و از عقوبات الهی نمی ترسید
و همگی باینجا آمده جمعیت نمائید تا بجهاد رویم هیچ کس متعرض نشده مگر قلیلی که دوری از آن
ایشان متنفر گردید ناچار آن حضرت راضی شد که با معاویه صلح نماید باجفا
عاشق میسازد با جور رقیب میکند کنج قفس را خوش ز گلچین عندلیب
رشته ام افتاده در طوفان غم از آشنا میکنم غوطه در بحر عمیق چه باشد نا نصیب
پس جناب امام حسن بالضرورت بمصلحت امت با معاویه صلح نمود با خاص ملازمان خود
متوجه مدینه رسول الله شد در آن جنت مکان آشیان نمود سر بزیر بال ملال برده
با علم ازو دانکه

با علم روزگار رنجیده و بزبان حال میگفت از رشک حسرت از دل غم دیده صبر و تاب برد
رنگ رو بهار جهان آخر قرار و تاب برد دیده حسرت نصیبم راه هجران دیده بود بخت خفته
هوش هم را از ره خواب برد پس چون مدتی زمان منقضی گشت معاویه لعین بدبختی
سرشت و طینت پلید در مقام خدعه و کید درآمده جمعی را بر آن داشت که بر شیعیان
آن مقتدای جهان شبیخون آورده تا آنکه بیشتر از ایشان بقتل رسانیدند چون
جناب امام حسن از این واقعه خبردار شد باتفاق عبد الله ابن عباس بدمشق رفت
چون میان آن حضرت و معاویه علیه الهاویه ملاقات شد آن جناب از حرکت
معاویه پرسش شکایت کرده که ما در صلح شرط کردیم که اذیت منسوبان تو بمحبان ما
نرسد چرا عهد را شکستی عذرهای چندی آورد که آن حضرت بنا صافی طینت عذرها را
او را پذیرفته بسوی مدینه مراجعت فرمود دران اثنا مهمی بموصل گذارش افتاد
و در خانه شخصی که با آن حضرت دعوی دوستی مینمود عنانش را قبض کرده از راه
فرود آمده به نیش عقرب آن ماه جفاجامی پر از زهر ستم داشت برای او زد لهذا
قصه کوتاه مرویست که معاویه ملعون قبل از ورود امام صاحب خانه را بجای فریفته
و شیشه چون دل آن حضرت پر خون برای آن مرد فرستاده که در وقت فرصت
کار حسن مجتبی زد راه عاشق را بود پر کامی بود صد جا خطر تو شنا این شوه

باری همت بسته عزم کسی سر — هر که دارد خواهش غواصی عمان فیض — بایدش اول زند
پس غوطه در خون جگر — در هوای کوشش جانان بود مرغ که او — کی پرد از بر فضای ناوک
تقدیر پر پس آن ملعون دین بدنیا فروخته در خانهٔ خود سه دفعه آن حضرت را زهر
خورانیدند و هر مرتبه آن امام مظلوم و مسموم رنجور و بیمار شدی و از جناب پروردگار
شفا طلبیدی و صحت یافتی — دیدند عاشقان تو در دهر زهر کام — مستانه
زان کشند درین بزم جام — شوق تو پرده دار بود ورنه چو ماه — والسته اند خوش
بیت الحرام — بگذار تا زنان دیگر وقت حیله نیست — بردار ای فقیر ز سر راه
دام — چون موالیان امام از مکر دار ملعون خبردار گشته آن ملعون حیله در کت
اسفل رسانیدند اما چیزی هنوز اثر زهر هلاهل برای مروان فرستاده اگر قطرهٔ
ازان بدریای عمان رفته جانوران او هلاک شوند باید بطریقیکه دانی شربتی بحسن
چشانی و مرا از فکر و غم و غصه او رهائی مروان ملعون بعد از طلوع بر مضمون
ان نامه دررسید و قتل آن امام مظلوم بر آمد و در دفع آن جناب تدبیر می نمود تا
آخر زن دلالهٔ بدست آورد تا اسماء بنت اشعث را فریب داده گفت یزید
پسر معاویه آوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق شده جهیز و شام در آرزوی
وصال تست و این کار تا حسن در حیات است میسر نمیشود باید او را دفع کنی تا بوصال
او بری

او برسی اسماء ملعونه دین بدنیا داده فریفتهٔ ملک دنیا و دل بیار جفا بسته حق دیرینهٔ آن
حضرت را فراموش کرده کمر قتل امام حسن ببست — دل منه ای بلبل از جهان
نزد مرد پا چند زنان هر زنی دام ره ایمانست — سر هر موی زنی شیطانست — چونان
کن چند در مکر زنان بار بخند و در دکان شیطان کید شیطان بود از نفس لئیم
کید زن گفته خدا کید عظیم کریه زن زدلش بجز است هر سر آتش کبی چوب
نیست نه عجب در زده این شعله من بود از دست زنان سوختن القصه
چون اسماء ملعونه بقتل امام مظلوم راضی شد مروان حکم ازان زهر یکه هر معاویه
فرستاده بود فرستاد برای اسماء ملعونه فرستاد و آن بار جفا کار و آن با نوش
ساز کار رفته را ازان زهر در عسل کرده بامام علیه السلام آن معصوم چون ازان
شربت نوشیده رنجور گردید و در تمام آن شب فی الجمله درد شکم می کشید تا
سحر می نالید چون صبح شد بدار الشفای رحمت کان و باب حاجت در بسته
کان خانه درام مهجوران و کعبه مقصود امیدواران و چشمه حیات و سفینه نجات
ناخدای طوفان عصیان خضر راه گم گشتگان — در کنار گنبد شفیع روسیاه جد
امجد خود محمد مصطفی رفت چون داخل روضهٔ ملکوتی شد سر بر سر تربت بغم
گذاشت و بزبان حال میگفت — ای دوای دردمندان الغیاث — ای اسیر

مستمندان الغیاث ای درت دار الشفای خستگان وی امیدت در برد
مالبستگان ای بوستان کبریا کرسی نشین عندلیب گلشنت روح الامین ای
بتو هر راز مخفی آشکار محرم خلوت سرای کردگار دردم در دست سرزان ای طبیب
برده از دل صبر از جانم شکیب دردمند خویش را نظاره کن مصلحت کرامت
دردم چاره کن بعد از من جانب بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافت چون روز
دیگر گذشت بار دیگر اسماء ملعونه زهر در رطب کرده بان جناب خورانیده گویان
ملعونه بزبان حال میگفت دیده ام شوق ترا زمین بوصالت بدرات دست
بردار نشینم تا خون جگرت الهی بار نشود گو نشود بار دیگر تا حیات است کنم هر شبه
بازی بستر منبستم زن اگر از عهد شکستن گذرم زوفا نگه ندارم نمردم حضرت
درین مرتبه آن عهد شکنی بیمان کس وان بیوفای سنگین دل زهر در رطب که
با آن حضرت خورانید جگر شش زیاده بر اول پراکنش کرده در دلش از اول بیشتر بود
دران شب هم آن امام معصوم تا سحر آرام نگرفت در تمام شب بزبان حال میگفت
دلم از دست جفای تو نیاسوده هنوز دیده از گریه دیرین تو نغنوده هنوز
بانه از زخم اول دل زارم ربکار داغ دیگر بسر داغ نهادن چه ضرور بیوفای تو
زخم تو ای یار ربه صبر و شکیب داده ام تن بقضا تا چه شود کار رقیب

باز چون

باز چون صبح شد بر روضه جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت
آمده ام باز باین آستان بین که چه گویند بمن دوستان هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد زهر ستم باز بمن کارگر آمده ام بر در تو چهزار دیده هر کس به کسی
روشن است روضه تو دار الشفای من است نیست بغیر از تو کسی یاورم باز بجای بتو
می آورم بار دیگر چاره خدای طبیب تا چه شود آخر کارم نصیب آن حضرت بعد از منا
جات بسیار باز شفا یافته بخانه مراجعت نمود خاتمه تعزیت در مجلس بعرض دوستان
میرساند مجلس خاتمه ماتم امام حسن علیه السلام کلام الذی بروجود عالی آنحضرت ازین البلا جگر ریشان الماس
جفا و تشنگان سرچشمه وفا پیمانه کشان زهر فراق و مستمعان بزم اشتیاق و مریضان
بستر الم و خستگان بالین ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون مختلقات نوع رسانند
بتاراج کرده شقاوت رفت بعد از سرگذشت سرور اولیا و پس از شهادت سلطان
رسول الله یعنی جناب حارث رنجش و امام الثقلین یعسوب الدین و قاعد الغر المحجلین
ابی الحسن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب تو بسند امامت بمولای زهره ناجیه و بشوار
گروه اثنا عشریه خلف صدق سخ کوثر و لعل تراش پارهای جگر صاحب زهر دی
جنان و سرو سبز بوستان شاه مردان سخته شرار مهر و گداخته الماس کین حسن
رسید چون معاویه علیه الهاویه از معاندت پدر بزرگوارش پرداخته تهیه قتل

بر ریخت و لب او زفکر کینه دیرینه آبا و اجداد خود سوء نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد
بعمل آورده و دست ستم و جفا باولاد مصطفی فرو گذاشت نماید چندین بار در صدد
قتل آن امام مظلوم کوشیده کارگر نشد تا آنکه نامه بپادشاه روم نوشته و تحفه
و هدیه بسیار از برای او فرستاد و خواهش سوده الماس نمود چون قیصر روم بر مضمون
نامه آن میشوم مطلع شده جواب گفت که ما زهر بکسی نمیدهیم که با ما نزاع نداشته باشد
آن ملعون بار دیگر آن مضمون را اعاده کرده نوشته که غرض از خواهش سوده الماس آنست
که پسر از آن شخصی که در مکه دعوی رسالت میکرد مانده و الحال داعیه پادشاهی و تسخیر
ممالک دارد میخواهم که این فتنه فرو نشانم و دفع شر او سوز خود و از نهاد برکنم
پس امیر روم قدری سوده الماس برای معاویه فرستاد آن شقی [illegible] ذریه مصطفی
و قاطع شجره طیبه مرتضی آن الماس با قدری از مال دنیا برای اسماء ملعونه فرستاد
آن سو وعده زر و تزویج یزید پلید داد و سفارش کرد که چون کار حسن [illegible] سخن
و دل مرا از اندوه او پرداختی بانوی حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه نابکار
همیشه [illegible] جگرخوار دایم در فکر زمان فرصت بود تا آنکه شبی خود بر سر بالین آن نوگل
ریاض حسن آباد رسانیده و کوزه آبی در بالین آن جناب دید که کرباسی بر سر آن
کوزه بسته و مهر کرده اند اسماء آن سوده الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست
مالید

مالید خود گم رفت تشنگی بر آن حضرت غالب شد   سر گرم قضا ز خواب بیدارش کرد
بیدار چه شد ز غم گرفتارش کرد   جامی که برای او زکف داشت اجل   دورش چو به
رسید در کارش کرد   چنان تشنگی و صاحب ساقی کوثر اقتضا بر امام حسن اثر کرده بود که سوده
الماس را از آب نشناخت چون نظاره بمهر کوزه کرد و او سر بجای خود دید دست آن
پیمانه سو بر کشید چون آب بکام آن ناکام رسید و امعا [illegible] از زبان [illegible] بکرش
می دنبال پر خون کردید   پاره الماس هر جا که رسید قیمت لعل بدخشان کرد دید چرخ
دید که با اسم حسنی   چون تراشید عقیق یمنی گشت [illegible] بهر کرباس کار [illegible]
کرد مصیبت بکباس کوزه سو [illegible] از آن که قضا کرا امانت بود آن بهر رفا چون آن آب
بلعوم امام رسید آه از سوز دل کشید دانست که قضا کار خود سو که و اجل دور او سو بسر آورد
بیتاب شد و صدای ناله داد خواهران سو از خواب بیدار کرد زینب خاتون چون صدای
ناله برادر سو شنید سر و سیمه وار ببالین او دوید   نظاره کرد که آن طایر باغ وفا
زهر طرف بطپیدن چه مرغ قبله نما   زالتهاب جگر میچکید از آن خوناب   ز سوز آنکه برادر
شنید بود کباب   رخسار موج دل چاک چاک بنهاده   سر شنج بر زمین رخ زخاک
افتاده   قد یکه سرو برازنده گلستان بود   رخی که غیرت صبح بهار و بستان بود
فتاده بود بخاک هلاک شمشاد وش   فسرده لاله باغ مصیبت آباد وش

زینب خواتون چون برادر بدان حال دید نقش حلق او کشود گفت ای برادر باستراحت
بخواب رفتی و باضطراب بیدار شدی بار [illegible] دیگر قرار ندیده کشودی چرا حالت متغیری
دولت بر آتش است مگر در خواب سنگی بود بالشت که دل سینه ریزه در کنارش
مگر چشمی ز چشمت خواب برده که مخموری ترا از تاب برده مگر گلهای رخی داغت چو لاله
که بی غیر شش بر دا افغان ناله نگفتم دل مده بر طره خواب که دارد زهر این مار سیه تاب

فلار

ای برادر حال پریشان تو نشوم بیان کنی که بر جناب خواجه گذشت که جراز جان و دارم
از دست رفته امام حسن فرمود ای خواهر وقت نمانده برادر حسین را طلب کن زینب
مضطرب وار بحجره امام حسین دوید چون بر سر بالین برادر آمد بزبان حال میگفت

ای ندیده خواب راحت در جهان بیدار شو دیده بگشا ای برادر غم باشتر که کرد شده
یعنی جنس جسم نقد جان بیدار شو چون جناب امام حسین دیده کشود زینب را دید که
چون شمع غم بر سر آن میسوزد سوال کرد که ای خواهر دیگر چه رو داده که از اشک باده بیجای
دامانت گلگونست گفت که از خود خبر ندارم جز نا دو چشم تر ندارم از حال حسینی
نمانده تابم و زحال برادر خرابم برخیز بیا به بین بحالش آتش زده آب در نهادش
جناب امام حسین مضطرب گردیده سر و پا برهنه بر سر بالین برادر دوید وقتی که داخل شد
که دید چه برادر نه بیند برادر را در بستر غلطان پرسید که ای برادر چه آفت بر تو عارض
شده

و چه بلا بتو دست یافته از حوادث روزگار رنجی و چه برادر در خاک غلطان آن حضرت چون چشمش
به برادر افتاد آهی کشیده بزبان حال میگفت دور مرغ رفت بیر عمر برا با دلها بسلام
رفت از این دهر با امید لطف ساغر عمر تهی گشت زمیخانه دهر دل بجان آمد جان بر لب
لب و فقت دعا ای برادر خشتی سر منی در بر گیر پیش از آنکه برادر از دنیا روی جدا
پس جناب امام حسین نشست و سر برادر بسوده بر گرفت [illegible] ای برادر فدای
تو شوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون آورده امام حسن گفت ای برادر خوابیده بودم
در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدر بودم جدم دست مرا گرفت
در گلشن جنان میگردانید و میگفت ای فرزند از جهان دل آرام دل مستمندت شد
دیا بالش که از جور دشمنان و جفای زنان خلاص شدی فردا شب مهمان ما خواهی بود
ای برادر من از شوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنگی حالا
بر من غالب بود کوزه سر برکشیدم بهر جا که از آن آب رسید تا جگرم همه چو پاره پاره
کرد چه آب آتش زده در پوستانم از آن شمع گداخته استخوانم چه آب آرام
از جانم ربوده بعینه جوهر الماس سوده برای تشنگان کردون به برده فتنه و آتش
در کوزه که چه نوشیدم از آن آب جگر سوز بجانم زهر کین شد آب دیدنم زده
آتش آب در جانم شراره زلب تا دل تکه پاره پاره [illegible]

[illegible]

که این آتش سوی منزل برسد زدود مرغ خانه هیچ باقی پیک جام زیبا افکنده ساقی
نموده چشم بد بخت حرام سینه سیتی لب لب که جام بلکه پیمانه اعدا رخ کارم
ز زین آب است افغانی که دارم چون جناب امام حسین این سخن از برادر شنید
کوزه سو برداشت و گفت میخواستند که ازین آب بنوشم و به بینم جلوه دست زینب
خاتون دوید کاین کوزه از دست برادر بگیرد با لبش بدامن بچیده بر غلطید فریاد
برآورد که ای خواهران کوزه سو از دست برادرم حسین بگیرید و مگذارید که ازان آب بنوشد
که برادرم حسن خورده بس است یک داغ دل بس است برای قبیله روشن شود هزار چراغ
از قبیله خواهران دور امام حسین گرفتند و نمی گذاشتند ازان آب بنوشد جناب
امام حسن رو به برادر کرده گفت محرم تو آب که آب زهر آمیز دادند نصیب جگر تشنه
زلبش دادند محرم تو آب برادر دیدم که آب تو نیست شوم فدای تو باب [illegible]
باب تو نیست دیدی دیار تو از کوزه آب میل کنی تو هم بقسمت خود مرس شتاب
کن دمیکه بر سر کوثر ز رخت خواهی برد [illegible] جوهر خنجر تو آب خواهی خورد
اگرچه آب بظلم من تو هر دو یکیست ولیکن آب تو در کربلا است این جا نیست پس
جناب امام حسن کوزه سو از دست برادر گرفت و بر زمین زد تا بشکست چون آب آن
کوزه بر زمین رسید زمین شکافته شد در آن شب جناب امام حسن تا صبح بر زمین
میغلطید

میغلطید و می نالید گهی بناله در آغوش خواهران میرفت گهی زدرد و غش برادران میرفت
گهی دلش چه سپندی بروی آتش بود زالتهاب دل پاره پاره در غش بود گهی
زناله پهلوی شه فغان میکرد گهی ز سوز جگر رو بخواهران میکرد گهی بسوی برادر ز سوز و میکرد
شکایت دل صد پاره سوی او میکرد پس جناب امام حسین بملاطفت برادر این ستم
با تو که کرد ما را بگو که [illegible] انتقام تو از آن بکشم آن حضرت فرمود که ای برادر هر که خواهد
بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من نمی خواهم بیدادگر را و برادرم با جفا کرده
ساختم دفع [illegible] و سو بخروانند ختم آن امام دران سوز شب برو رسید چون
عروس صبح از پرده مشکین او نمود جناب امام حسن طاق شد و دلش کوشش آمد
و او سوی استفراغ گرفت زینب خاتون دوید و طشتی پیش او آورد آن حضرت
بر سر طشت افتاده شروع باستفراغ که پارهای جگرش از راه گلو بطشت
میریخت تا آنکه صد و هفتاد پاره جگرش بطشت افتاد چون زینب خاتون طشت
بیرون برد دران نظاره کرد دید که پارهای جگر برادرش درمیان خون جوش میزند ام کلثوم
طلبید و گفت درین طشت نظاره کن چون ام کلثوم نظاره کرد که آب سبزی درمیان
طشت است ده و صد و هفتاد پاره جگر برادرش درمیان خون افتاده هر دو دست
بر سر زدند و از جهت برادر قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسن

جناب امام حسین سوی همه اهل بیت ع حاضر کرد و گفت بیایند که وقت وداع و جان
نفس پسین رو افتاده است زینب خاتون میگوید که برادرم حسن ما را یکان یکان در آغوش
میگرفت و میبوسید وداع میکرد چون نوبت بقاسم رسید دیدم برادر قاسم را در بر گرفت
و بروی سینه خود چسپانید و بر رویش نهاد آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید
من عرض کردم که ای برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست داری آن حضرت فرمود
بلی عرض کردم چرا فرموده جهت آنکه قاسم جان نثار برادرم خواهد کرد در زمانیکه بی مددکار باشد
عرض کردم دیگر کسی هست که تو او را از قاسم دوست داشته باشی فرمود آری عرض کردم
کیست فرمود کسی بر تشنگی و بیکسی برادرم حسین گریه کند ایشان را از قاسم
دوست تر دارم ای گریه کننده گان حسین گوش کنید و قدر خود و گریه خود بدانید
پس جناب امام حسن ع به برادر که گفت یا حسین جان من و جان قاسم و عبدالله که از ایشان
قربانیان تو شده اند تو از ایشان ع محبت کن و نظر عنایت از ایشان باز مدار و خلاصه
دختر را نامزد قاسم کردم در وقتیکه نصیب است بقاسم بده در آن مادر قاسم پیش
آمده عرض کرد فدای تو شوم آیا جناب شما در عروسی فرزندم قاسم خواهی بود امام حسن
فرمود قاسم روزیکه عزم کارزار خواهد کند که روا باشد در آن هنگام
کسی شادی کند پس جناب امام حسن وصیتهایی که داشت به برادر خود کرد و
سفارش

کرد و سفارش اهلبیت بآن نمود امانت امامت را به او سپرد و بروایتی اسماء ملعونه
بآن بود که کار خود سوزی به بهانه دیدن بخدمت امام حسن آمده آن حضرت فرمود که خلوت
کردند پس رو بآن تیره روزگار نمود که ای یار بیوفای بی مهر پر جفا با چه بد از من بتو رسید
که چه ناخوشی از من دیده که سوده الماس بطعام کردی امید دارم که در عقبی از شفاعت
جدم محروم باشی و در دنیا از امید که داری ناامید گردی و آن طمع که فریب داده اند نرسی
آن ملعونه سر خجالت پیش انداخت بیرون رفت پس خواهران و برادران داخل شدند
دیدند که آن حضرت بیقراری میکرد و ایشان بحسرت نگاه میکردند در آن وقت از تاب
درد بیهوش شد چون بهوش آمده دیده باز کرد فرمود الوداع ای خواهران بی برادر
الوداع ای بیکسان آل حیدر الوداع قاسم جان بابت عبدالله جان بیکس الوداع
دختران بی پدر طفلان نورس الوداع میسپارم طفلان خود شما را الوداع یا حسین
رو بسفر دارم زود بیا الوداع میسپارم طفلان خود شما را الوداع مرویست
که آن روز بیست هفتم ماه صفر بود ناگاه آن حضرت پای مبارک بطرف قبله دراز کرد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و وصی علی ولی الله چون این کلام گفت
مرغ روح شریفش از خانه بدن جانب جنان آشیان گرفت انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] ... در زبان ... امام حسین [illegible]

عاصیان خوار الم و مناجات ایشان قبول افتاده و ستم منظلمان تعزیت داری مستور جان
نوازیح سوگواری از کتب تواریخ سوگواری از کتب چنین روایت کرده اند که روزی قوم
موسی علیه السلام از حضرت کلیم الله سوال کردند که یا موسی از کثرت گناه نامه های ما چون مشق
از دو طرف سیاه شده از فرط معصیت سواد کردهای ما مانند لباس تعزیت گردیده
الحال عذر خواه آمده ایم از جناب غفور شکور در خواه که مزرع جرایم ما را از سحاب
رحمت خود سیراب فرماید و سوف محو ما راز انتقام رمو جه آمرزش شسته نکوئی
فرماید پس جناب موسی بنا بر التماس قوم خود روی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
آورده بعد از استغفار بسطور تمنا عرض کرد که پروردگارا سوز جگر را که امرزگار بود
گاه تو آمده ام و عفو گناهان خود سوال از تو در خواست مینمایم ای نماینده راه نجات راهی
ای سوفع سیئات و مضعف الحسنات و فاتح الابواب در این بلکت در این وقت
خطاب آلهی رسید که یا موسی درگاه ما بر هر سایلی باز و لطف ما بر تائبین بسیار است
هر مجرمی که سوی ما آید دست رحمت ما در سر او بکشیم واحدی از فیض مغفرت
ما محروم نخواهد ماند مگر کسیکه آب بر روی حسین بسته و دل طفلان او سوخته و
ستم خسته گلوی او بسوی محمد بوسه خنجر جفا و سینه او سوخته تیر بلا نموده ایشان
هرگز نخواهم آمرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست سرور کدام
دیار و فرزند

دیارو فرزند کدام شهریار لاله کدام چمن و شمع کدام فلک خورشید کدام آسمان
و خرد کدام جهان پادشاه کدام زمین و هادی کدام دین ارادۀ کدام سرور و فرزند کدام
پیغمبرست خطاب آلهی رسید که یا موسی این حسین سرور ریاض اطاعت و لاله چمن
شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت
عندلیب گلشن سوز و گداز و بوستان ابتلا زمینت شفیع عاصیان و سبب
مغفرت مجرمان باعث هدایت گمراهان و پناه زمره عذر خواهان سبط پیغمبر آخر الزمان
فرزند امیر مردان و جگر گوشه محمد مصطفی و قرة العین علی المرتضی و دلبند فاطمه زهرا و برا
در شش حسن مجتبی ست ای موسی دانسته باش که اگر از وجود شریف ایشان نمی بود زمین
و آسمان نمی بود و عرش و کرسی بدان ایشان در کار ندارد و لوح و قلم بوجود ایشان پیدا
نمی شد علت غائی ایجاد ایشان شده و افلاک برای ایشان گردانده
آفرینش پیغمبران بطفیل ایشان و خلقت اولیا برای اکتساب ای موسی جمیع پیغمبران سلف
ایمان بجد او آورده اند اگر تو نیز اقرار بر رسالت او نکردی بشرف نبوت سرافراز
نمیگردی فخر ایجاد رسول ثقلین و کیمیای سعادت کونین حسین است چون موسی آن همه اوصاف
از جناب باری در رتبه و بزرگواری ایشان شنیده شهادت امام حسین علیه السلام پرسیده
گفت پروردگارا سوای این مرتبه یا حسین در کدام زمین و این گونه ستم برای شهریار

از کدام لعین آن ظلم زان حضرت دید کدام روسیاه و اعداوت یاد و از کدام
گمراه خواهد رسید خطاب آمد که بر یک سمت نگاه کن چون نگاه کرد یافت از
میانها همه جریست شده و زمین کربلا بلند گردید باید دستان چه کربلا فرسه که دو
سلطان عشق در آن سرگشته دادند از لب تشنگان تا بر غنچه بگری آتش آه بر دریده
و حبا خواهش دام دل رسیده و رشته ازلاد رخم گشته کان زمین چون
دامن گلچین دادند افتادن سروهای روان کوی کربلا خیابان جنان گردیده سپاهی
صف زده بگو چه مژگان بدور نور چشم شاه مردان از آن لشکر جدا مانده
به هاله بکلد گشته نگاه خیل غم هواله غزالی بسته صیاد خون ریز یعنی تنها
در آن دشت ستم خیز شهی خیر سپاه اشک خونین والیش ناله دلهای غمگین
کمان داری قضا از آستین قدر انداز عدوان در کمینش بس از تشنگی چون لعل بادا
نگاهی چون مجلس طراز اشک کیسه بهر کس رو نمود آنچه تمنای ندیده بیراد کس
صورت ملک کفن در گلوی سر مانده در پیش نهانش خسته بر کرد ابر خوابش
القصه چون جناب موسی سید الشهداء ع در زمین کربلا با آن حالت دید آه گوز
سوزناک کشید و زار زار گریست پس از حضرت باری درخواست نمود که
پروردگارا نور چشم کی که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه جناب امام حسین ع
بداریم

بداریم و بر تشنگی آن جناب اشک بباریم خطاب رسید که این قبض نمود و زاری
داشته ایم و این کمیسار سعادت نمود و اگذاشتیم چون موسی رخصت تعزیت
یافت بسوی قوم خود شتافت و هر روز تعقیب نماز ایشان گریه بر سرور شهیدان می
بود که مردی از قوم زنی داشت عفیفه و نیک سیرت و آن زن کودکی خورد سال
داشت روزی آن مرد بعد از فراق تعزیت امام حسین ع از خانه بیرون آمد و آن زن
در سر خانه ایستاده خدای خود بود از بود و هنوز بر مجلس امام حسین گریه مینمود که ناگاه
طفل آن زن خود بود بکنار تنور آتش رسانید تا مادرش خبردار شد دست
آن کودک در تنور انداخت و آن بخت داد به اشک ریز در تا به تنور کباب
شده جان تسلیم نمود آن ضعیفه بیچاره چون آن حالت مشاهده نمود ناله از دل
بر آورد و شیون کنان آن فرزند سوخته بر داشته و زاری و خروش آن زن هم
کاخ خبردار شدند در آن اثنا شوهرش از در درآمد چون فرزند خود سوخته دید
فریاد و واویلا بر آورد خطاب بزن کرد که ای قبیح فرزندم چه بود که بآتش تنور سوختی
و شعله آه مرا فروختی زن گفت ای مرد انصاف ده هیچ مادر فرزند خود را کباب
و خانه صبوری خود سوخته نمی خواهد درین باب مرا تقصیر نیست و من خبردار نشدم
و آن مرد الغرض آن زن سوخته بتقصیر زد که سر بالا او مجروح گردید و آن زن بیچاره

دردا غ فرزند دلازار شوهر ناشاد مند بیهوش شده چون بهوش آمد با دل کباب
و دیده پر آب حالی حزین و آهی آتشین رو بمحضر آعبادت نهاده و چهره بر خاک
غلطانیده و گفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیات میدانی من از این کار بجز غم
ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود بحق حسینی
که صبح مس بر آن فرض عین است سبیل دعا شوهر که دارم ندیده غمش بجز فیله
بشنیده در ماتمش بعزمیکه دارد بدرگاه تو بآن سر که داده است در ره تو
بآن سینه که در آن نشتر ریخته بآهیکه در سینه انگیخته به چشمیکه دیده شهید لب
خود بآبیکه داده به پرورش خود بآهی که در سینه آتش شده کره بآن تن که چون ش
تنش شد زره بو فیکه افتد ز زین بر زمین کند کربلا عرش خلد برین
بو فیکه گوید بشنو این سخن که یارب بحق محبان من ای پروردگار من بحق حبیبی
حسین که نام بردم و ندیده غم بیکسی او سو خوردم و به اشکی که در ماتم آن جناب ریخته بشود
که طفل مرا بمن برسان یا شوهر این شوهر بود ز من دور کن یا مرا هم بمیران بعد زندم برسان
که دیگر تاب فراق پسر ندارم و طاقت جفای این شوهر ای ستاره حسین وای گریه
کننده گان حسین هنوز آن مستوره به دعا بود که جناب اقدس الهی بحرمت
آن زن که در ماتم حسین ندیده گریه کرده بود برگ رحم و در آن وقت شوهرش او را ز خانه بردن
مرفت

میرفت دید که طفلش چون دستهٔ گل شاداب و بازی کننده گان بسوی خانه می آید
پدر بشوق دویده و پسر را در بر گرفت و گفت ای سوخته آتش هجران در کجا بودی و از کجا آمدی
بو نه بجان چگونه این بوده بمود ای الطفل زبان برگشاده گفت ای پدر چون من خود را بکنار
تنور رسانیدم شعلهٔ آتش زبانه کشیده مرا گرفته بسوزانید من دل سوخته چون محتاج
سر آب رحمت بودم چه از بندگی داشتم سر نوشت شرار جهنم بمن شد بهشت
سرم سوکر شد اخگر این تنور نهادند چون گل بر زانوی حور دل داغ شد لاله زار و فا
دم شعله ها شد نسیم صبا بباغی در آن تشنه سوی فتاد که چشم بد از روی او دور باد
چه باغی چه گلشن ریاض رضا در آن باغ که هر تشنه بلبلے سراسر چمن نور افزای عین
بعینه شده کربلای حسین امید رجون من از چراغ آن سوختگان راه بخلوت دوست
بردم در آن گلشن بردم میکشم بر تصور روی تماشای خودی نمودم که ناگاه
ها تفی آواز داد که روح این سوخته را به بدن بر گردانید و او را بمادرش برسانید
که مادرش ما را بحق حسین قسم داده بمنظر این شفقت دیده برادرکشاده ما چون
بنفس مسعود مجبت دیدیم فرزند او را بحسین بخشیدیم چون ایشان خود را از
نوحهٔ حسین معاف نمیدارند من چگونه ایشان را واگذارم ای پدر رفته
و گفت ای طفل برگرد بسوی مادرت که در ماتم حسین گریست و زاری

کرده حسین مبتلا شدی ای پدر نمیدانم این گفت و چه مرتبه است نزد
رب العالمین پست من هر چند قدر او نمیدانم اما در مرتبه او حیرانم
یا حسین خدا جانهای محبان تو فدای لب تشنه تو گرداند که سوخته بر باد رفته
سبب شفاعت تو را چه میلرزد چون آن مرد زن فرزند سوخته تو را چه دیده
انداد تو در بر کشید همه زن گفت شکر خدا برا که از برکت تعزیت حسین
دعای مرا مستجاب گردانید چون قوم موسی آن حال دیدند تا در حیات بودند
ترک تعزیت حسین ع نکردند و ان پیر هم در میان قوم موسی مشهور با زاد
که حسین بود یا حسین ماهم در ماتم تو گریستیم باین امید زیسته ام
ماهم در تنور معصیت سوخته و دیده لبراب شفاعت تو دوخته ایم چون
بغیر از جناب شما پناهی نداریم عمر بسوگواری میگذرانیم وقت که ماتو هم
در یابی دمی جمله دوستان و تعزیه داران و گریه کننده گان خود محبوب
بفرمائید **حدیث تولد از جناب امام حسین ع از علمای اعلام منقول**
ای طفلان ستم و امهات تو الیه محنت و الم رفیعان جیبان اشک
و حاملان اطفال پر رنگ بدین گونه روایت کرده اند که قبل از تولد جناب
مظلوم و شهید معصوم حضرت امام حسین علیه السلام جبرئیل بر جناب رسول
نازل

نازل و بعد از سلام جناب احدیت گفت یا محمد صل الله علیه و آله مژده باد ترا بفرزندی
که حق تعالی ترا کرامت میکند یعنی از جناب فاطمه حامله که بعد از تو امت بجفا او
بخنجر جفا شهید میکنند چون حضرت رسول این خبر شنید فرمود که ای جبرئیل
به چنین فرزندی احتیاج نیست تا سه نوبت این مخاطبه میشد حضرت
رسول همان جواب میفرمود دران وقت جناب علی ابن ابی طالب داخل شد
جناب رسول آن راز برای ولی الله بیان فرمود حضرت امیرالمؤمنین هم فرمود که مرا
به چنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه بعد هم جبرئیل بشاه ولایت
این مخاطبه کرد همان جواب شنید وا مصیبتاه جهان جز تهنیت و تعزیت بفاطمه
زهرا رسید که خدا فرزند ترا کرامت خواهد کرد که بتیغ کینه مخالفان سر از تن او
جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار من به چنین فرزندی چه دل
خوش کنم گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید شرر زند بهمه حاصلم چه کار آید
دهد نهال چه بار الم نمیخواهم ز میوه که چشم زهر غم نمیخواهم لب تشنه نشینم
که خسته ام سازد چه سود شمع سرا که جسم بگذارد برار او چه دهم دل
که سوز رو داغش دل بلا نشینی که چنین شد که تن ز داغش چه احتیاج
بطفلی که زاین الم شوم روضه جل چنین بعمر عقیم شوم پس حضرت رسول

فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند مصلحتهاست اسرار چند در آن منبه رنج
میشود چراغ شرع از این زاده میشود روشن بپا که باغ شفاعت از آن شود
گلشن گل بر شبهه انبیاست این فرزند چراغ بزم همه اولیاست این فرزند
همین پسر پسر خاتم النبیین است همین پسر پدر رشد ائمه دین است شهادتش
سند حجت شهادت ماست چه روز حشر رسد مهر شفاعت ماست رضا
بحکم قضا شو ای امت من چرا که درد تو باشد برای امت هم چون فاطمه اسم امت بود
شنید و وعده شفاعت البته در گذشت آن فرزند دید گفت ای پدر
هر گاه این مقدمه برای خوشنودی امت گذشت من رضا شدم پس چون آن محیط
عصمت و عمر عفت بگوهر وجود امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب
نقل کرده که من قابله امام حسین بودم چون وضع حمل جناب فاطمه زهرا معلوم شد من به
بدستور که در میان زنان است متوجه جناب فاطمه زهرا بودم و از وجدان می
شدم و بر حال گذاشت شب جمعه بود صبح دوم در عیان شد عیسی از دم
مریم زلالش یادر آیه گوی او ز خورشید شش مهر شد آشکار او نهال میوه
امید بر داد صدف آبی گرفت آن گوهر داد رخی چون گل بر از نور بر ده
بچهره ولی خون بد در دل گلزار برده چه رخ بر لوح دیوان شهادت هم ابر شرح
بر رخش

در شوق اطاعت چه صورت باغ بهشت نمود در آن گلها شکفته گونه گونه
بسی خون در دل یاقوت که دل زار رنش عیان در بهشت برده که این
لب تشنگی خواهد کشیدن بجام دل که آهد آرامیدن ز رنجش طوق در
گردن غزالان ولی از غمش هر دیده نالان که این چشم سیه از رو عیان است
که در باغ شهادت دیده بان است دلی پر شور او چندان زسینه چه سوز شمع
اند ابگینه شاه خدا و بر روی سینه لب این را زهراء تیغ کینه زدی دست غمش
بر زلف شانه لطیفه ماند در بحر خانه زهر جانش عیان شرح غم بود بهر غمش
نشان ماتمی بود صفیه میگوید که چون حسین متولد شده بود جناب رسول خدا
بحجره فاطمه زهرا آمد فرمود که ای عمه فرزندم حسین را بیار گفتم هنوز او را نشسته ایم
می گفتم فدایت شوم هنوز او را نشسته و پاکیزه نکرده ام آن حضرت فرمود که خدا
او را پاکیزه و مطهر کرده بود او را بیاور چون حسین را بخدمت جناب بردم او را از
من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب او نهاد و زبان در دهن او گذاشت بخدا قسم
که دیدم حسین زبان آن حضرت را در دهان گرفت میمکید گویی که شیر و شکر میمکید
هر که خواهد لذت لعل لب دلدار خود باید نشان خون خود چندین نالم بس زد
کار خود آن لبی کز شیره جانش هم پرورید سوخت از سوز عطش در کربلا بهر خود

ابن بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی ملکی هست که او را
دردائیل میگویند و اورا شانزده هزار بال است چنانکه در میان هر بالی تا بال دیگر
مانند مابین زمین و آسمان است روزی بخاطر دردائیل چیزی گذشت که فوق جلال و عظمت
پروردگار بود بنابر آن حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد فرمود که پرواز کن پس دردائیل
پانصد سال پرواز کرد سرش بپایه از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او
به تعب افتاد فرمود که ای دردائیل بمکان خود برگرد که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی
برترم و از من بلندی چیزی نیست و مرا مکان نمی باشد بلندی من و بلندی مکان
نیست پس حق تعالی بالهای او را از وی گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرد در کو
جزیره بزیر بال حسرت بود چون عاشقی از کوی یار دور مانند بلبلی از گلستان
مهجوری و الام غربت بر ذلت خود میگریست شب جمعه بود دید که غلغله در عالم ملکوت
افتاده و درهای آسمان باز شده و در شب خطاب از جانب رب الارباب بمالک
عذاب رسید که ای مالک دم فرو نشان که موج رحمتم آمد بطوفان
برافکن آتش در جان آتش شراره زن تو در سان آتش چراغ مشعله خاموش گردان
جحیم خسته کان سرد و خوش گردان فرو بنشان تف سعیر زبانه گوشه نشین
در گوشه گیری جهنم سرد تابش فرو بنشاند حرارت تو خود را ... کند .
داشت

که امشب رحمت ما کرده گری نمی سازد و شرر بار و بهاری پس خطاب بجبرئیل رسید که ای نسیم
ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن اطاعت امشب گلشن اسرار را بیارا [illegible]
بجنت برو گلستان را بیارا و چمن بستان باغ رحمت آرای نثار برگل حوران غبار چراغان
کن بهر قبالاله سوری به بهار گل چون خوار نباشد گلی که با کسی کار نباشد بگو تا غنچه در
بوستان بخندد رکاب گل بر ارگس نهند و به نرگس دیده باد جمن ده علم دار سرو
یاسمین ده عروس گل بتخت نشاندن بنشانند بکوهری بر فرق افکن سنبل
و گره از زلف واکن نوای شب نشینان رسانی بگو بلبل کند صورت حسن سو
پر از شور حسن ساز چمن بگو ساقی بلونر جام برکی حرامی ازگل پیمانه در کی نکش
در دیده دوران سوادی که هر گره و زدا زسر و بادی بجنت زینت ده چند گردانی
که آمدت و مهر دو جهان حبیب آید بیرون از ارم بچه تو میدانی طبع نازک وی
ای جبرئیل حورالعین بگو زینت کنند و بزیارت یکدیگر بروید و هم دیگر را تهنیت
گویند برای مولودی که محمد مصطفی صلعم پدید آمده پس در آمد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی
حبیبم محمد مصطفی صلعم با هزار قبیله ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند همه بر اسبان
ابلق زین و لجام کرده و بر اسبان از زر و یاقوت نصب کنند و با خود ببرید ملائکه
روحانیان بگو که بهار از نور دست داشته باشند و تهنیه و زینت جدید نزد

حبیب محمد مصطفی م داد و سوی تهنیت و مبارکباد گوید برای مولود او جبرئیل بمژده آن حضرت
که من این مولود را حسین نام کردم و تو بنام او هم گوید یا محمد او را خواهند کشت بدترین
امت تو که بدترین چارپایان سوار باشند وای بر کسی که او را بکشد وای بر کسی که ایشان
برابر آن باشند و ما کشنده حسین بیزاریم زیرا هیچ مجرمی سوی محشر نمی آید مگر آنکه جرم قا
تل حسین از و بیشتر است قاتلان حسین بود در روز قیامت با آن کردی حشر کنند که
بجز از دیگر افراد که باشند ایشان را داخل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تربت کسی که قاتل
حسین اند بهشت مطیعان خدا پس در آن وقت که جبرئیل بزمین می آمد در بین راه
رسش بدردائیل افتاد دردائیل گفت ای جبرئیل وای سرور ملایکه چه واقع است
و چه حالت است که امشب در آسمانها میبینم ملکوتیان بر پا شده یا خدای بکار دنیای تازه
خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری که امشب در دنیا خدا فرزندی بمحمد
کرامت کرده ما سوی تهنیت و مبارکباد او فرستاده این همه شور و سرور ملائکه از برا
او است دردائیل گفت ای جبرئیل سوگند میدهم ترا که بخدمت آن حضرت برسی
سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته با این بزرگواری
از خدا بخواه که از من خوشنود شود و بالهای مرا بمن باز دهد جبرئیل بخدمت آن حضرت
رسید و از جانب حق تهنیت گفت آن حضرت گفت ای جبرئیل آیا امشب

فرزند

فرزندم را خواهند کشت جبرئیل گفت بلی فرمود که امت من میکشند و من از ایشان
بیزارم پس رسول بخدمت فاطمه آمد و او را سوی تهنیت و تعزیت گفت حضرت
زار زار بگریست و گفت کاش ... نمیزادم ای پدر آیا قاتل حسین در آتش است
حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ای فاطمه و لیکن حسین کشته
نخواهد شد که تا از وی ذریت بهم رسند که ائمه هدایت کننده که آخر ایشان قایم
آل محمد صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکت شد در آن وقت جبرئیل پیغام
دردائیل سوی حضرت رسول عرض کرد بیان کرد آنچه بر دردائیل گذشته بود مروی است
که جناب رسول صلی الله علیه واله وسلم قنداق امام حسین را بر روی دست مبارک گرفت
و امام حسین بود در آن وقت بجامه پشمین پیچیده بود پس آن قنداق را سوی
آسمان بلند کرد بزبان حال میگفت خداوندا این فرزند تو با این سر گرم جان
افشانی تو با سر ارزی کرده و در دل او با آن اخلاص که در دل او با آن شوقی که دارد
در شهادت با آن ذوقی که دارد در اطاعت با آن سوزیکه بر جگر دارد آتش با آن آبله
که در ... زیر دو ... با آن سجده که در وقت شهادت نهاد و بر سر
خاک اطاعت با آن رازیکه تو میدانی و من با اسراریکه پنهان شده نزد تو با آن
خلوت که مهمان تو بودم نشسته بر سر خوان تو بودم با آن رو یکه نهادم بخاک

بان چشمها دیدار عجب یافت بالا عرشی که ناکام شنیدی بان حرفیکه در گوشم ما شنیدی
بان نوری که بنهادی به سو بان ساعت که دادی بعلم سو خداوندا بحق این حسینم که حق [illegible]
این در عینم که در دایل سو ز غم رهایی از هر جزی بکرفتی عطایی حسین باشد شفیعش
که نوازش که باز [illegible] زود رهایی کنا هش بر حسین بخشش از کرامت که داو شد
بر حسین اول کرامت در حال بر دعای آن حضرت بهدف اجابت مقرون
کردیده بیرون در دایل بر آمد و رخصت یافت بر وا بتی جبرئیل در دایل سو همراه خود
آورده بود داو سوی بدور گهواره جناب مالید و میکایل [illegible] تا به برکت آن امام مظلوم
از غم نجات یافت بدور گهواره میگردید و میگفت که چون من در مرتبه که
زائر دگر حسینم ما پس به آسمان پرواز کرد در صفوف ملائکه در مقام خود قرار گرفت
و در آسمان او سوی این نشان [illegible] و میگویند که این زائر که حسین است
ای دردایل فخر کن که ترا امیر سید [illegible] از خاک برداشته دارا دگر کیستی ما حسین
جانهای ما شیعیان فدای تو باد ما تعزیه داران [illegible] سوخته ایم و از کثرت بهجران
پناه بشو آورده ایم بحق جد بزرگوارت که در روز قیامت ما کمراهان را از لطف رحمت
مینداز ای خدا ما را شکر ان حسینم الحذر ای خدا در ماتمش پس سوگ شینیم الحذر
الحذر در ماتم آن لب تشنه [illegible] ای خدا ما هم بان امید [illegible]
[illegible]

که بود ای قیامت ما رو سیاهان را با آن بزرگوار به بخشی و از قصد ما در گذری **مقدمه مردان**
حضرت امیر المومنین از رفقتن لشکر تو بستان [illegible] والم و [illegible] سیاه ماه و غم و علم
داران جمع و بلاد و عاصیان عاکر محن و ابتلا بدین گونه روایت کرده اند که چون لعینه اولاد ابوسفیان
نشست بر و دو جهان بعبر آخر الزمان نسلا بعد از نسل چون زمان طغیان معاویه علیه اللعنة
شد طریق آبا و اجداد خود می نمود تا آنکه بغارت [illegible] مسلمین کرد و چون
این خبر به شیر بیشه [illegible] و شسته سوار معرکه لافتی [illegible] شجاعت و [illegible]
عداوت عمارت گرد دین و حافظ [illegible] و شرع نبی سلطان اقلیم [illegible] مسلمین علی ابن ابی
طالب رسید حضرت یدالله آن جناب بحرکت در آمد بدفع معاویه چون دلهای اهل
یقین [illegible] بسمت صفین شد بعد از ملاقی کفر و اسلام و پس از [illegible] زد
ظلام آخر کار [illegible] لوا و کام مهام بکیر دار رسید قضا مقدمه الجیش گشت در میدان
قدر [illegible] و اظهار بود در جولان گشت [illegible] جدول سطر نوشت سر خط لوح
اجل قضا و قدر خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر لوای [illegible] ذو الفقار
و کرار غیر فرار [illegible] علی ابن ابیطالب بقوت یدالله دمار از روزگار کفار و اشرار بر آورد
بهر طرف که چون آفتاب به تیغ [illegible] سپاه ظلام و آن کرده [illegible] شب برده دار
[illegible] به عدم [illegible] تا آنکه شکست بر معاویه [illegible] افتاد و چاره دران دید که [illegible]

آب بر لشکر دین گرفته نگذارند کان بهادران سپاه اقبال و تشنگان سرچشمهٔ

عنایت گلشن دین شکایت تشنگی افزوده کرد و پس معاویه سراب سو بر لشکر اسلام گرفته

بنوعی که دلیران دین شکایت تشنگی با امیرالمؤمنین کردند چون سخن تشنگی ایشان با خبر که به

فرمود که میر آب حسین را بکربلا و سید الشهدا حسین علیه السلام طلب کنید چون آن جگر سوخته

دشت ابتلا بخدمت پدر بزرگوار آمده سخن فرمود که چنین مدد کاران دین مبین از تشنگی بهلاکت

قریب شده‌اند هرچند تو هم از تشنگی در تابی اما جانب سر گهٔ میر آب فوجی از سپاه برداره

و به روشنی که به ضرب شمشیر آب وارد آب را از دست لشکر اشرار بگیری و درین مقدمه

رمز این است که شاه شهید چرا بحرب میر آب نامزد گردید ازین معامله اشاره میکند

در باب مینه جنگ جدل بحسب بهر آب بکسی که گلشن پاره جگر باشد همیشه کربلا

بلایش در نظر باشد کسی که نزد شهادت چه نسبت نشنه بود لسان قلم

است تیغ در کام [illegible] قضا تخم از آنک میکارد بجز تخم که چه اسباب در نظر دارد

حاصل کلام چون [illegible] بسم [illegible] نسبت کربلا امام حسین نامزد شد

[illegible] افلاک [illegible] سپهر از شعف غاشیه بردوش گرفته گردون

خورشید [illegible] خطا استواء نیزه و در تیغ بندی هلال و سپرداری بدر

مفوض کرده کهنه سوار فلک بندق صبح بر سر آن آفتاب برج افتخار افراشت و طبلک

گردون

گردون بنوازد و باتش فوج کوکب بنوازش درآمد شفق الحمر رکاب گرفت و دوش بازو را سو

اگر فته سوار گردید پس آن جناب چون دید همه مژگان در میان سپاه و لشکر بیو را و

چون هاله در حوالی ماه میرفت تا آنکه خود را بقلعت لشکر شقاوت اثر رسانید آن نقد

بازوی بوتراب یک حمله بیا دنیا کسان سوی آب رسانیده بسیاری از آن لشکریان

سراب به تیغ صفیحه غرق الحرف گردانید از بسکه بر سر نیزه گوهر عنبر زیبی سپهر

دیگر گشت [illegible] از ان سر دنب [illegible] ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار شفق پنجه

کف الخطیب بسته نگار العقدة چون آن جوهر لافتی آب را از دست مخالفان گرفته

واصحاب سیراب شدند او از رشک کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه‌تر بود آب میل

نمی فرمود تا همه سیراب و سوز جگر بوشانیدند چون نوبت بجگرگوشهٔ آل عبا افتاد

بکنار آب آمد و جان [illegible] گرد دجله از نجالت آن تشنه آب گردید مروی

که چون امیدواران خبر فتح آب به امیرالمؤمنین رسانیدند که یا امیرالمؤمنین مژده باد مر ترا

که حسین گلشن السلام سوی آب گرفت علی المرتضی چون سخن آب با اسم امام حسین مظلوم شنید

آهی از دل حزین کشید و سیل اشک از دیده کشید عرض کردند که ای سپاه کشتگان

فرزندت فتح کرد و آب از لشکر مخالف گرفته‌اند چرا گریه میکنید در آن وقت سید

الشهدا رسید چون امیرالمؤمنین نگاه بصورت پر غبار امام حسین کرد لبهای بی بار ادا را زو

ملاحظه فرمود که یوالش زیاده شد پس فرمود ای موالیان کربلا سبب ستمهای ریست که بعد ازین
به چشمم خواهد رسید همین حسین که قدش سرو گلشن نازست همین حسین که رخش
زیب باغ اعزازست همین حسین که غنچه سوزن تشنگی جان داد همین حسین که آب باغ ایمان داد
بیاد او رسید کربلا بود نامش که رنگ تحسین است دانه دانش بمرغ روح که رفتن دلیر
خواهد شد پس غزال دران جا اسیر خواهد شد حضرت فرمود که ای زاکیان و هوا
داران این حسین که امروز لوای فتح بر پا کرده و آب از برای شاه آورده در هوای کربلا از هجوم
تشنگی شکست خواهد خورد و کوفیان قامت او را لوح وار بر تیر جدا از آب در انداختند
اول جزیکه در کربلا با رفیقان او رسیدند آنست که در شب عاشورا برادر او باد دران او بستند و صدای
العطش کودکان و تشنگان آرام از جان حسین برد و هر چند بکوفیان الحاح می نماید
کسی قطره آب باطفال او عرض نداد که از کف رحیم ریختند که بر فرزندم تنگ گرفتند
که هیچ اگر خود صلاح پوشیده بمیدان فرستند دارد تشنگی قنداق علی اصغر بوستان
بر تیر جدا کنند این دستان چون پا در آورم که بر دار غم دو بسوفات بر ای برید بر بند
را ز قبر آرام دل رهشود چون تشنگی اطفال او بجا میکند رانم دلم میسوزد پس آن حضرت
عباس را طلبید و فرمود که ای عباس خوش سعادت تو که دران روز علمدار برادرت
میباشی و در یاری او ز جان خواهی گذشت ای فرزند وصیت میکنم ترا که نگذاری
برادرت

برادرت تنها بمیدان کوفیان رود و کسی که تقدیم جان او نمایند ازان دریا ز کس
زرد ان قیامت اثر صدای لشکر امیرالمؤمنین بلند شد واقعه در بیان جنگ کردن حضرت
عباس علیه السلام [illegible] علمدار سپاه [illegible] و لوای آن معرکه محنت و ابتلا سقایان
دیده پر نگاه و سپاه داران ریاض غربت مراتبین کوثر روایت کرده اند که چون روز عاشور
صفوف لشکر متفاوت اثر بجنب قبر زندانام اراسته شد موعظه و نصایح امام
علیه السلام بدلهای سیاه رویان اثر ننمود و مستعد حرب آن جناب شدند و دران روز
صدای العطش سرا پرده های عصمت و طهارت بسمع مبارک جناب ابا عبدالله الحسین
رسید با دیده های گریان و سینه های سوزان بنزد برادر خود حضرت عباس آمد فرمود ای
برادر صدای العطش کودکان جگرم را کباب کرده است خصوصاً ناله سکینه که آرام از من برده بجد دیگر
دیگر طاقت شنیدن ناله سکینه ندارم ای برادر فکری بحال تشنگی کن که از حسرت آب دل
کباب شده هر دو در عرض خدا بکن چاره ای برای آب کن بهر بیکسان راهی سکینه
طفل صغیر است صبر تابش نیست دریا دو بار [illegible] آرزوی آتش نیست به بین که بود
دو علم جسمان زبان شده زبس گریست که از بهر آب تشنه شده تاب
جان برادر [illegible] دیگر مگر که چاره کند تشنه لب کاوری چون حضرت [illegible]
انگاه محنت انجام از برادر با جان برابر خود حضرت امام حسین شنید سیلاب اشک

از دیده روان نمودکنند بموج ان بعجب جمیع حرم رفت جوردی زبان بنفت و شروع میکند
چاه کم کلفی که بر زبان میرد از آن زبان صدای العطش بلند شد در آن وقت با اهل بیت
خبر شد که حضرت عباس چاه میکند با اهل بیت خبر شد که حضرت عباس برای
آب سراغ ز چاه کند عباس تمام عترت آل بنی جعفر اکبر رفتند بر سر آن چاه حلقه زنجیر
زنان اهل حرم با دل زغصه کباب که وعده داد با طفلان خویش مژده آب
ز سوزه که همه یکسان تشنه لبان بدور چاه نشسته چو دیده مژگان فتاده بود سکینه ز شور
سینه چاک چنان چو ماهی بی آب آن غنچه بر خاک از آن نوید آب که مرا آمد نچه بیرون
کفی کرفتی نهادی بسینه آن محزون ز شوق روی نمود بخواهران دیگر که آب میرسد اکنون
مژده ای برادر ای جان خواهر بگو بدید حضرت دلبرم چه غم دارد جای که جان خاک چاه
هم دارد سکینه گفت ای خواهر بیا رویم تشنگان بگو مژده آب رسانیم سکینه دست
فاطمه سو گرفت روانه خیمه گردیدند فریاد کنند کای عمه ام زینب وای ام کلثوم وای مادر
مژده باد که انک عمویم از برای آب چاه میکند نزدیک است که آب از چاه بیرون
اید و بیاید برویم تا بر سر چاه آب بنوشیم اهل بیت که این حرف شنیدند تمامی از خیمه
بیرون آمدند بدور چاه حلقه زدند یکی نهاد زتب سینه برهنه بخاک یکی کشید
ز غم ناله د ز صد چاک زخاک چاه یکی میگرفت بو میکرد سراغ آب ز کنج خاک جستجو میکرد
باب چاه

باب چاه بکا چشم بسته چون ماهی دلش بسته طپان چو ساکبو ز جای غرض که حضرت
عباس در میانه چاه نشسته بود و به نجف بی بخاک سیاه نفس نفس بسته در
تشنگی بیطاقت آمد ندیده آب کلفش ز ها بسنگ آمد حضرت عباس همینکه
کلنگ سو شکسته دیده آه از نهاد وی بر آمد نظر کرد در میانه چاه تخته سنگی دید هر چند
سعی کرد علاجی نمیدانست از دیده می بارید از تجالت اهل بیت نتوانست
بیرون آمدند اهل بیت دیدند که دیگر صدای کلنگ نمیاید مضطرب گردیده میگفت
سکینه عرض کرد که یا عمو صدای کلنگ نمیاید آیا با آب رسیدی جگرم از تشنگی
کباب شد بگریه گفت که تخته چاه تیز رسیده است بگو که آب بوده دور یا نزدیک است
یکی کشید فغان از جگر که ای عمو کباب شده جگرم کسی که برای خدا یکی بچه رسید آه خود فرو
میکرد بخاک چاه یکی میکشید بو میکرد حضرت عباس از تجالت اهل بیت بر سنگ
کلنگ سو کار همیزد و دیغ ای تشنگان بدانید از برای شما آب سنگ شده است
چون اهل بیت یافته اند که آب نیست همه چشمان بر آب رد نهادند در
روایتی وارد شده است که حضرت عباس یک قدح آب از چاه بیرون اورد
بخدمت جناب امام حسین اورد عرض کرد که ای برادر این آب عرض بنوشید
که جناب امام حسین چون چشم مبارکش بر آن قدح آب افتاده گرد

از دل پر درد برکشید دلش که از دیده‌ها جاری شد گرفته جام بکف سبط ساقی کوثر ز تشنگی
لبشان بجان خود مضطر بفکر اینکه این قدر آب کم چه کنند اگر بخلق دهد بالفعل جرم چه کنند
بیاوران با محبت مصلحت دیدند برای قسمت آب از خادم پیر سید امجد بطرف
کوچه‌ها برسول الله باهل حرم قسمت فرمایند جناب امام حسین آن آب برداشته
نزد زینب خاتون برد فرمود که ای خواهر این آب تو بنوش که پرستار یتیمان منی
بعد از من تشنگی بسیار خواهی کشید آه زینب بگریه درآمد عرض کرد ای برادر والله که
من تشنه نیستم و آب نمیخواهم جواب داد که زینب فدای جان تو باد فدای لعل لب
کام تشنه کام تو باد کی رواست که تو تشنه لب برادر جان برای رکاب شهسوار
روی سوی میدان کی رواست برادر که لاله نسرین شوند خشک تماشای نسوز
تشنه لبی من از تو آب تمنا کنم حرامم باد برو که زهر اجل بیشتر بکامم باد بنوش
آب تو خود باید بجا ستونت که میکنند فدای جان خویش برجانت جناب
امام مظلوم رو بعباس کرده فرمود که علمدار سپاه بکن این آب را تو خود بنوش
که سواد لشکر من از تو بر پاست حضرت عباس بگریه درآمد عرض کرد ای برادر خدا
مرا فدای تو گرداند من هرگز آب نمی‌خورم و میخواهم بوصیت پدر بزرگوار عمل نمایم
تا اینکه مرا از چشمه کوثر سیراب کند ساقی جناب امام حسین قاسم و عبدالله تو صحبت
دو فرمود



۷۷,۲,۲۳